

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228933

UNIVERSAL
LIBRARY

بندۀ موزون سگنج تو گردیدم
خوشتر از جنت شمار مسکن کو ترا

۴

مستردید انوار خدا را	کس کو دید روی مصطفی را
کس کو دید روی مصطفی را	بر او خود برد شد ناچشم
جمال خود نما ای شاه مارا	منم مشتاق از بهلقاریت
چه باشد گر نوازی این گدا را	تو هستی پادشاه جمله عالم
نترسم صدمه روز جزا را	چو از حق رحمت عالمی نی
که میداریم چو نتوانا را	نگرد و غرق هرگز گشتی ما

برین احقر کینه عبد موزون
نظ کن یانجی الله خدایا

۵

سازم کار کف پای تو را	ای کاشن بگو تو گرفتد گزرا
-----------------------	---------------------------

آگاه جهانست ازین آه و فغانم
 روزان شبان اشک بهر تور و آ
 و از دنی سدره ماست همتا
 جانم طلب آیم ای باد صبارو
 حقا که هماندم بهرم جانب شیر

چون بق جهانست بهر جاشم
 این بحر عراقست و یا چشم ترما
 گو هست نسیم سحری تا به برما
 پیش شه شرب برسان این خیرما
 وارسته چو گردوز قضا بال پرما

کاه نظیر سبک برینده مژگون

۹

۶

ای احسب مختار توئی چاره گرما

تنهای لقایت هست صبح و مسام
 سیرا سوختیم و جانم از عشقت
 بر کعبه بدن اشتیاق جان طلبم
 قضا هر چند ما را کند دواز درت

نمار و خود شمس الضحیٰ الدجما
 بسوختش شوق گذری تا کجا ما
 طلب زود پیش خویش از بهر خدما
 تو در خواه ز خدا ای مظهر نور خدا ما

نگاه حرمست که جانب عاصیان
بسینت بحر عشق احمد موج زانیم
خبار راه گشته خشم خاشاکم
شبی باشد در کوی مدینه فلک نام

نباش هیچ بک آن قبر و از روز جزا
نماید هر چه بیکانه خویش و قسما
که تار وری بر اند جان شیر صبا
که تا گوئی سگ و محمد مصطفی مارا

نبعت احمدی چون لیسیم نظم ای مودون

۹

کن هر هر ملک از هر فلک صد حبابا

یا محمد رو بخود بنما من بپوس را
دست بر زمین نهاده رو خودی
هر که از پابندی دنیا نیاید برتر
میخراهد بر حدار قصر تو شاید از آن
چون نم از بند گانت می شایه عالی تبا

از رخ میسوح کن این طالع منجوس را
هر زمان منجوع از تو دولت پاپوس را
تا قیامت چنگس مال که کف افسوس را
جایی دادند در مصحف طاعت را
مثل سگ که در غم جاه کی کاوش را

خاک پایت بس چن کسیر عظم بهر ما

می نخواهم نسخه بقراط و جالینوس را

جامه چیده پشم بر در دوکت را

دور سازم ز تنج و خرقة سالوس را

نام پاک از متوج چنین شنیدند از دا

پاره پاره کرد این تکه دنا قوس را

آخر آموزون غم و سوز نهانم شیدا

۱۱

شمع ز این کایر داند پرده فانوس را

۸

بعشق احمدی آشته کن خلوت دل را

که بنویسم بر جزع عشق احمد مرد کامل را

براه حق تو عشق احمدی را میسر کن

شوره ز دوشم هر بری گریه نزل را

همی فرمود و خود را فنا عشق احمد کن

طریق صول بر رسیدیم چون دیش صول را

انا خدا بلا میم است چون شد اول

کفایت میکند این اشارت مرد قاتل را

نمیخواهند گو مردان حق از ربه و صلا

فضولشان اگر سازد کس تحویل حاصل را

همی خوانند وصف رنگ بوی سرور عالم

پیش گل میبوی رست گلشن عنال را

مذاقِ صیلِ فصلِ عاشقانِ وینند

ندارم احتیاجِ سبزه و در نام تو

سوالِ قربِ دارم تو بحرِ حقِ پذیر کن

سگسخته یستم سویم بلطفِ یزنا خدایم

چه باشد اگر نمی نیالِ ملایانِ ضل را

که بر بندم بدستِ خوشتنِ عقدِ نال را

که در قرآنِ فلاتِ خضرِ خدا فرمودیل را

زدستِ نیاید تا که در یاسیمِ حل را

کینه بنده ات مودونِ مشکلِ رفتا کن

ز تو آمی میبارد که حلِ فرمائی مشکل را

۱۱

۹

اگر کشیم گرز دلِ پر شد را

خجاست کشیده ابرازین چشم زار را

گر پیش عارضتِ ندامتِ گل آید

هر شب هزار بار خجالتِ می کشد

منو کجای رفیق کجای محرابان کجاست

تا آسمان رسد شرِ خط را

شرمنده برق شد زدنِ بقیر را

لااله خجل شد از جگرِ داغ را

چشم فلک دیده پر انتفا را

تا ساعتی ز لطف شود غمگسار را

در شوقِ طوفِ کوچه شهر دیار یا	بر خاسته دلم ز شهر و دیار یا
داریم آرزو که سنگِ کوی تو شمیم	در دو جهان بس است همین افتخار یا
جسم تمام سوخت بشوقِ تاصبا	سوی دیار یار پر اند غبار یا
از آتشِ فراق دلم داغ داغ شد	ترسد نه از خزان چمن پر بهار یا
کی بعد مرگت کت قاتل کند رفیق	بخت هست سنگِ صبر بلوچ قرار یا

موزون مرا چپ کرد بیا و آخرت

۱۱

۱۰

قلبم یار ماست و دستم بکار ما

چگونه وصف آن شاهِ امم را	حبیب حق بنی محترم را
زبانِ قدس چون صفت سیرد	بمدحت کی بود یار استم را
شد از جودت وجود جمله موجود	بدم معدوم کردی خود عدم را
نه نه باشد عرب شیدا ی ریت	که مفتون کرده یکسر عجبم را

نه یار ابو پیش بند گانت
 منت منت کشم بر جان هزاران
 پی بخشایش اُمت ز لطف
 منم شفقه و شیدای حسنت
 چنانم در فراق اندازد آن
 بحر آه و فغان کارش بشا

سکندر را و هم جمشید جسم را
 که روشن کرده جان تنم را
 تو پاسخ کرده لفظ نعم را
 که می بینم تو نور قدم را
 که چشمم هیچ داند ابرویم را
 کسی کو بشنود افسانه ام را

به شرب کی رسد موزون مضطر

که یابد بهره طوف حرم را

ایکه از شمع رخت روشن کشته‌ها
 پر تو انوار تو هر سو بعالم جلوه
 کلبه خزان عشاق از تو چون بیت
 از تو هر آن زمان آید بی راخت

بر جمال قدس عشاق چون پرده‌ها
 بر زمان هر کس از وصف افسانه‌ها
 از تو هر آن زمان آید بی راخت

در شوقِ طوفِ کوچه شهر دیارِ یا	بر خاسته دلم ز شهر و دیارِ یا
داریم آرزو که سنگِ کوی تو شویم	در دو جهان بس است همین افتخارِ یا
جسمِ تمام سوخت بشوقِ تاصبا	سوی دیارِ یارِ پرازد غبارِ یا
از آتشِ فراق دلم داغ داغ شد	ترسد نه از خزان چمنِ پر بهارِ یا
کی بعد مرگِ تنگِ قاتلِ کندی	ثبت هست سنگِ صبرِ بلوچِ فرارِ یا

موزونِ مرا چه فکری دنیا و آخرت

۱۱

۱۰

قلبم بیارِ ماست و دستم بکارِ ما

چگونه وصفِ آن شاهِ امم را	حبیبِ حقِ نبیِ محترم را
زبانِ قدس چون صفتِ سیرد	بمدحتِ کی بود یارِ اتم را
شد از جودت وجودِ جمله موجود	بدم معدوم کردی خود عدم را
نه نهادند عربِ شیدا ی ریت	که مفتون کرده یکسر عجبم را

نه یار بود پیش بندگانت
 منت منت کشتم بر جان هزاران
 پی بخشایش اُمت ز لطف
 منم شفته و شیدای حسنت
 چنانم در فراق تار و نال
 بحر آه و فغان کارش بنا

سکندر را و هم جمشید جسم را
 که روشن کرده جان تو نم را
 تو پاسخ کرده لفظ نعم
 که می بینم تو نور قدم را
 که چشمم هیچ داند ابرویم را
 کسی کو بشنود افسانه ام را

به شرب کی رسد موزون مضطر

که یاید بهره طوف جسم را

ایکه از شمع رخت روشن که تنها
 پر تو انوار تو هر سو بعالم جلوه
 کلبه حزن عشاق از تو چون بیت

بر جمال قدس تو عشاق چون بر تنها
 بر زمان هر کس از وصف آید تنها
 از تو هر آن زمان آید بی راضا

فارغ از کونین سازد یک نگاه طفت تو

عاقدا نرانیست پیش تو چو یار احمق

بهر دیدار تو چون ریدگان سیرینند

مست کار بر ندارد از منی میخانه

ره چسبان بند بر من چو منی لایحا

صدزاران در درگاه تو فرزندها

زار نالیهامو چون شوقی توست

قطره شکش کند زان فخر بر دوا

۱۲

۷

بنام آنکه حرز جان خود داریم بهش را

جهان این جهان تابع دین و سنان تابع

همه بر طبق وحی آسمانی بر شمارید

غلام در که آن پادشاه و جهانم

همه عالم بخت است خود حصه میابد

خدا میدهند گام نمازش لیده الکر

کلام قدس اندیم هر گونه کلامش را

همه کون مکان تابع چگونگی هر مشرا

سوالش را جوابش را بیانش را پیش را

که یکاوس و جم بود قدم ادنا نمشرا

چنان شرح سازم شمه نعام عا

رکوعش را سجودش را قعودش را پیش را

لسانِ خود تصریح فرمود ای مژگون

۱۳

بقرآن عرش اعظمش را احقر امش را

۸

یا رسول الله توئی مولای ما

در گه تو ما من و ملجای ما

عکسِ انوارِ تو رخشد دیدم

از وجودت شد وجود ما همه

جلوهای تازہ ساز دهر ز ما

در بقای تو فنا گردیده ایم

در بهای دید تو جان داده ایم

کی نظر کن بر دلِ شیدای ما

کوچهٔ توحُّت الما وای ما

در نخلانِ ما و در پیدای ما

مرجبا بر صورت و معنای ما

حسنِ تو در دیدهٔ بینای ما

غیر تو کس نیست در دل‌های ما

آفرین بر بهمتِ والا سِ ما

مثلِ مژگون من ندارم هیچ‌کس

۱۴

در دو عالم چون توئی آقا سِ ما

۵

تجستن بر شهر کو بکوست مرا	پی سراغ تو هر خطره جست مرا
از ان بکوچه و بازار زار نمیالم	که بچهر دید تو از بسکه آرزوست مرا
بدون قرینش از حق دگر نمیجویم	که خوشتر از ارم و خلد کو هست مرا
چه شد که خاطر من شب عجب پشیمان	مگر خیال همان لف مشکبوست مرا

۱۵	فدای احمد خمتا گشته ام مژگون امید مغفرت و رحمت از دست مرا	۷
----	--	---

کاش روزی که ز سر کاشانه ما	تا شود مطلع انوار نهانخانه ما
سوی خسته آن نیز بنگامی چند	تا که معمور شود کلبه ویرانه ما
پر توی بفران عکس جمال ویت	جلوه فرما که پر نیانه شود خانه ما
بسر همی چو سویی زین و زار	گشت شیدا کمال دل دیوانه ما
مست قی منم از خانه میکده هیچ	خطر نیست یا بنی خاطر مستانه ما

حاصل را مانت چو باین ضعیف شدم	مرحبا با باین جبر است مردانه
-------------------------------	------------------------------

۱۶	حال اردل غمید چو گویم مژگون همه عالم بکن گریه بر افسانه ما	۷
----	---	---

شبه است نظار چشم پر آب ما از خون دل نیام تو نامه نوشتم چشم چشم سپاه ملک دست سحر تا آسمان شراره آتش همید ببند تو ایم ازین و خدا پاک در شجر چون کتب عمل با همه دهند	آید مگر سحر بنظم آفتاب ما مردیم و تو هنوز ندادی جواب ما شوق تقرب تو بود دست خواب ما ایم اگر کشد دل پر ضطراب ما روز حساب هیچ نپرسد حساب ما جز نعت حمدی نبود در کتاب ما
--	--

۱۷	موزون چنان تلف کنم ایام پر کم در غفلت گذشت چو عهد شباب ما	۵
----	--	---

ایدل بملا عیب گردست میالا	بگذر زهمیه بر حکمت الله تعالی
سر بر در درگاه شه کون مرغان	کس نیست چو او در دیوان فضل اعلا
حسنش نه بجایست که خود خالق علم	اورا بستودست به حسنا و جمالا
گل منفعل از حسن و جمالش بگشتن	شمش بخل گشت از ان قامت بالا

۱۸	موزون بچنان نظم کنم لایق شانش	۴
	و صفش که بر دست و هما و خیا	

ایکه دردت در دندان ادا	وز لبست جمله مرضیان راشفا
چشم باید بگردید حسن تو	جلو میسازد جمالت هب کجا
شرح کیسوی تو و الدلیل	هست تفسیر جمالت و لطفی
زنده جاوید مانده که او	در بقای تو گشت خود را فنا
بنده عاجز چنان صفت	هست چون صاف تو را بعبدا

اَیُّ عَجْدٍ ضَعِیفٌ مَذْنِبٌ

یَا شَفِیعُ الْمَذْنِبِ اَشْفَعْ لَنَا

۱۹

بندۀ موزون ز تو خواهد ترا

۹

مصطفیٰ یا مصطفیٰ یا مصطفیٰ

ولا ضایع کلّ از بحر دنیا بیکه دین را
ریاضت بشود و بشمار کسب و سجود
اگر یا پر قناعت کشتی در دامن زلزلت
نهان بر سینه معذبا و خاکسار را
بنات لایعش از هم قرائن جدا گشتم
تکلفها که عاشقان مرغ پیروی
پیش اهل دنیا حاجتی نبندند این را
نیوشد بگره جوهرش در شرمگه باشد

که هرگز نمی نخواهد غیر البیس لعین را
که گاه صید پیچیده شوق شیر قالین را
کسی از رفعت خود منفعل هر که بکین را
در و صد رسیدن شود از طین الطین را
دلم کی شکاب از قرب آنجا عقده برین را
که سنگ قبر صحن جلدت ها شمع بالین را
که از زراعت و زعفران دانه بیت ویش را
بین کجاست شب بندگی درم گدین را

۲۰	چو اهل نیز ناتجربین وضع خود من رو مده از دست خود طویر درسی هم آئین را	۲
چشم خویش از حق هیچی نمیدان غیر حق در هر دو عالم دیگر موجود نیست چون تو میدانی که این علت کبر است ثم وجه اندر قرآن چو میخوانی مدام گرنه و عجز مقبول جناب کبریا خطر را نگشاید بر سر وصلش اگر	میزنی هر سطحه قال قرعه باطل چرا پس تو حق را غیر حق پنداری و چرا در پس این پند خود گردید غافل چرا منی پس شرح این معنی را اهل چرا جسم آدم خلق کردی ز آب گل چرا می پدید آید لاش زیر خنجر قاتل چرا	۴
۲۱	چون اجازت قتی نمودن سیری با نودش از همین جرعه گشتی مست و لای عقل چرا	
این بقایست هر دم تو با بسبب اینجا	جگر سینه خضار کبابست اینجا	

این مقامیست که هر خانه خرسای اینجا	هر کس از سوزِ در و چشم پرست اینجا
مست این میکند تا شمر نخیزد هرگز	فایده از خویش کند طرفه شمرست اینجا
خوف جانست آغاز و بانجی دم وصل	موج بر آب گهر در ته لبست اینجا
عشق محتاج لطف و هنر و علم است	این کجالیست که هر نکته کتابست اینجا
پیش حق مودر الطاف گنهار نهد	مرده اید که خطا عین صوابست اینجا

دار دنیا بوجای اقامت نه وزن

۲۲

هر کس از غم سفر یا بر کاست اینجا

۶

این کبیت که می خیم برست فراز اینجا	این کبیت که می خیم برست فراز اینجا
این کبیت که میگوید از جنجه بر طرب	این کبیت که میگوید از جنجه بر طرب
این کبیت که زود در دم مملوک شود ما	این کبیت که زود در دم مملوک شود ما
یک عشق و پیر جانب تا شیر جدا گان	معشوق بنار آتینا عاشق میباز اینجا

گر دید شو بینا شهر شو و شیدا	بیند چو حقیقت در شکل مجازینجا
این کار که فانی بحیثیت گردانی	گو خضر نرط مانی تا عمر درازینجا

۲۳	هر خط بهر حائی هم به تماشائی موزون نجارائی بادوست بسارینجا	۵
----	---	---

بجوم ابر کجا چشم شگبار کجا	وجود برق کجا قلب پر شرار کجا
مال رندی و تقوی پیر سر زار کجا	بهار خلد کجا رو گلغزار کجا
قصو و جور مجاز قصو و دشمنی کجا	خط بهشت کجا لطف کویار کجا
چسان حال ترا با پری دهم تشبیه	وجود نور کجا شعله های نار کجا

۲۴	تو بعد مرگ نیایی نشانم ای مژگون تن نزار کجا مرقد و مزار کجا	۷
----	--	---

فصل بهار است بیا ساقیا	اصبى الیوم و این المساکا
------------------------	--------------------------

لست انا کیف انا منان

فاصله دارد ز کجا تا کجا

تعرف الاشياء باضدادها

خط بلا باشد زان یک بلا

شرز بشیر سر زدی از خطا

در طلیش ما ز خود آگه نه ایم

زاهد و رندی و مریقات

هجر سبیه و بهای وصل

یافت فراغ از همه مستیست

مغفرت از بھر که بودی اگر

گو خجلم کرد معاصی مگر

۹

رحمت حق گفت که موزون بیا

۲۵

یار نشین از چه و صحبت گل خارا

کی خوشتر آید با کلم این قریب شارا

بخش طبع و اثر از نشی کردارها

گفتا که باشد مثل دین صحبت غبارها

بلبل فغان میر و بهین دگر کش و گلزارها

مردم زینج و الم چون دین حقیقت بلیسم

این صحبت ناخشنو اگر با گل کش شام

ناکه گنان گل چین با بلبل آید سخن

چون بنشیند گداز صحت خاوه
 گردد و سازد با عبا مار از قرب این
 بشتاب باد صبا بشنو تمام این
 تا هر کسی از استا حق بشنود این را

هر دم کشد بر خود بجز از درد و غم از این
 دارند ما را نیکو این فرق و بر دست
 مشهور کن این قصه در کوچه و بازار
 پیرمیز از قرب این شهر در گهسار

سکون و حین این نفس لعین با تبت هر دم قریز
 محفوظ باش از شر این کرم و دوست غافل

۵

۲۶

دیکجا جو چهره آید دیوانه بن گیا
 رویا جو منی دیکجا رویا من لگو
 جسر پری چشم خداین کی کفیر
 او شمع و کبر پرتو اوار قدس پر

هر ایک چشم خانه پر نیانه بن گیا
 هر قطره میری اشک در دانه بن گیا
 از خود خودی کو چو ده مستانه بن گیا
 عالم هزار جان سے پر و نه بن گیا

مفتوح بینان احمد مرسل که عشقش

۷	مردون میری جنون کا فسانہ بن گیا	۲۷
<p>کچھ لطف دکھاتا ہوں انہ پر اپنا جب دیکھتے آنکھوں سے گل اپنا چر اپنا یہ حال ان راہیہ رنج و محن اپنا سو جان کر ڈالو قربان تن اپنا کیونکر نہ ہو مقبول جہان میں سخن اپنا مرد سیر میں گر پہاڑ نکلوں کفن اپنا</p>		<p>ہو تا جو اگر شیر باقدس وطن اپنا بلبل کی نمط جذبہ ذرات چمکتے ہر آن زمان عرض تشبیہ سناتے اوس مرقد پر نور رسول عربی پر مراح ہونیں سرور عالم کا تو ایلا بالین سپیری نوعیٹ ماورین عجیب کیا</p>
۳۷	<p>اوشاہ احم سحر مجھ پر موزون ہو گیا مدینے میں لاشہ دفن اپنا</p>	۲۸
<p>تو ہوتا ہوں عالم میں رائے البرکات لکھ لکھ کیا وصف نہ اوشاہ خاص</p>		<p>رقم ترا ہونیں مضبوط نعت پیر کا بیان نہ کر ہو چھ اوصاف اوشاہ کا</p>

ده چهره حکیم که هیچ رتبه مهر انور کا
 ده صورت سورت شمس که حسن کی شایسته
 ده نکستین دیدار دید خدایه و حسن هر خطه
 ده برادر و آبر و کونین که حاصل هوایه
 ده گوشه حقینش آواز از آفتاب هر یک کا
 ده بنی حسن خود بینی که کون و فضل است
 ده ندان خبر و درید و نجم و شمشیر
 ده یاقوت اول که چنانست که بود و وفا
 ده غنچه ابرو لطافت و نمایان
 ده چو دل احمد بر رخ گریه عالمین
 میان و در باری و در وسطه او کا

مقابل بود و گویا مقدر ماه منور کا
 عین اللمیل سحر و صف اولی و حسن کا
 خطا حقیقه الی بار ماه و حسن فایز کا
 ده مشرک صفت بصفه و حسن جلیله
 گویا که جان هر یار صفت سحر که گوهر کا
 در روز شمع قدر یکا که اسرار و اور کا
 و لب یاقوت و یاقوت هر جا که مضطر کا
 ایچ منتهی لال به جاتا پھر قوت احمر کا
 که گویا چشمه جان هر یک عرض که شر کا
 که وصل وصل کل هر ایشا مل عرض و جو کا
 که خطا هر یک و بالطنین هر خود و اور کا

شب سراج ایجا ایک کلمه پڑھ جیجا
 قصار و زائل تابع فرمان سیکر
 ده ریاده او سک بحر موج هر جا
 در دلتسرا او سک روح الامین جا
 پادشاه افشن در وصال مرتبه حق
 بحر و هر هر آن کو اپنی زهد و تقوی
 شفاعت کیل روز جزا جب عز و فدا
 و شوق حبیبانی هر گرا او سک پادشاه
 زهر و طب کجاست نه نگارین کی دما
 و کرت لب پتیرین میری نام محمد
 صبا بهر از عرض اتنی شاه شیر

جیای از کو یار انتحابیریل کو پرکا
 هاروسکا حکم محکم بالیقین لکھن مقدر
 اسنی سنی کو صغیرین خشک هر جا
 غلام نکو دعوی تبه غفور و صبر
 جم جمشید لیکاروس دارا و سکندر
 سهار ای مجھ بھی اپنی آقا بند پرور
 نہ ہو حرقا تی نام کو عصیا و فکر
 نہ سر سر کا و نہیں جنت کہ ہوا شمس سر
 رگ جانین میری نی اگر لگی نشتر کا
 خزا تیرین نو میسم کیا قند مکر کا
 کہ احوال ہر تنگ اس دل سے جو مضطر کا

مینو من مجھ جلد ہی لویا رسول اللہ
 کبھی صحنِ م میں سرسجد گاہ مسجد
 کبھی گرم پھرتا رہو شوق زیارت
 نقد ہو کر ہر جہ سے ہر سو ہر رخ
 وہ سنگین شوق بالین پائین مواجہ
 ہزار دہاؤں میں کروا تھو چاہے قریب
 کبھی آہ و بکا سا کرو جسکی ستاسی
 کبھی پائین کبھی بالین کبھی جا کو جیہ
 اس حالت سے باقی عمر تیری ہی حصہ
 ہمیشہ طوفانی گنبدِ قدسِ حال ہو
 میری دستِ تھیں خیر الوداع آپ بردار

کہ تا دیکھ نہ میں وہ اپنی قبر منور کا
 کبھی تھو سا میں تھو تھو دلیوار اور کا
 کبھی جھجکے کہ نہ میں تھو تھو تھو کا
 نکالو میں تمام خطراتِ قلبِ مضطر کا
 جبین گھس گھس کر لوں رنگِ انہرِ کون کا
 وہ فرشِ اطرافِ عالی کہ جسکی سنگ مر مر کا
 گام دل آؤ گی اور جگر پھٹی تھو پھٹر کا
 کرو نظارہ ہر دم زمانِ سن و جد و نوا
 کہ اور خانہ تھو تھو تھو تھو تھو کا
 کری جب غیبِ جان و از اسن جسمِ محقر کا
 خدا کو سناں جو تھو تھو تھو تھو تھو کا

بایستد عافو مغفرت و رحمت یارب

میرپنجا ہوا در شمس چرخ و چرخ کا

در درگاہ احمد کسوا عین برنوون کو

۱۵

۲۹

کنکر محتاج یارب و بہان میں غیر کے دکا

دہوم تھی جشن تھا گھر گھریا

جسمِ اطہر سے مطہر پیا

شانِ حق کا ہوا منظر پیا

ہوا کونین کا سرد پیا

ہوا کثرت میں وہ اگر پیا

بحرِ قدرت کا شنا پیا

تھا یہی سب کی زبان پیا

کوئی اسکا نہیں ہمسر پیا

جب ہوا اپنا پیس پیا

ہوا فخر توں و مکمل عینین

عالمِ قدس میں تھا شو بھی

ہر طرف سے ہی آتی تھی ندا

تھا تھا خانہ وحدتین نور

ہوئے ارزانِ رُسمعی کہ ہوا

آدم و نوح و خلیل اسمعیل

اسکا ثانی کہیں امکان نہیں

عاصیو تمکو مبارک ہو و	لو ہوا شافع محشر پیدا
تشنہ گاموں کے لہر حقنے کیا	دھم میں ساتی کوثر پیدا
نور سے اوسکے ہو لہر ہیں تحقیق	مہر و خرمہ نور پیدا
اسکے سایہ ہو لہر ہیں بیشک	باغ میں سرو صنوبر پیدا
ملک جن و بشر سب میں عیا	اوسکا پر تو ہے اس پر پیدا
اوسکے فیضان ہوتا ہر دم	بر میں زرب میں گہر پیدا

اوسکی مداحی سہ کیا کیا موزن

۹

۳۰

طبع میں ہو تو رہیں جو ہر پیدا

جبکہ خود عاشق و ہر خلاق اکبر آپکا	کون ہو کونین میں ہوتا ہمسر آپکا
فرش سہ ماہی گل ایجا و تلوین ام	در نام پاک ہر سب کی زبان پر آپکا
ہزار سالہ شہد و مفتون کجیا	میر و مولا میر و تلمیذ میر سرور آپکا

ہو سہارا بس مجھ پر بندہ پرور کا
جان بلب ہو آنکھی فرقت میں مضطرب کا
خواب میں بھی دیکھ لوں گر روئے نور کا
بھولتا ہرگز نہیں ذکر دم بھر کا
ہو ماہی رات و دن صف گھر گھر کا

اپنی اپنی زہد و تقویٰ کا بھر و سبک کا
یک نگاہ لطف فراؤں کا کیواسطے
سرتصد گرد و اقدام مبارک پرورد
ہر وظیفہ اسم والا کا مجھ شام و
ہر لسان قدس و صبا کی اسوائے

یا محمد ہو باستد عارف و مغفرت
ہا تمین زون کے دامن و خوشتر آقا

۱۱

۳۱

ہو گیا مفتون و شیدا آپ کا
ہر کہین ہوتا ہر چہ چاہ آپ کا
وہاں نظر آتا ہر جلو آپ کا
دیکھ لیتے گرتے تہا آپ کا

جس نے دیکھا رویہ زیبا آپ کا
صفحہ ہستی سہلے تالا اس کا
انکھ اوٹھا میں دیکھتا ہوں
رب ادنیٰ بولتی موسیٰ نہ پھر

وہاں تھی یوسف پر زینحی ابتدا	یاں ہر عاشق حقیقتاً اپکا
سب حسینانِ جہانِ محبوبین	حسن ہر نامِ خدا کی اپکا
طور تک پہنچے کلیم اور ہو گیا	لا مکان تک بول بالا اپکا
رتبہ کونین ہر پست آپسے	مرتبہ ہر سب سے اعلیٰ اپکا
تھایہ بیضا اگر موسیٰ کو پاس	حمید اللہ دستِ والا اپکا
قبر میں اور حشر میں ہر جگہ بس	اسرارِ میرے آقا اپکا

بندہ موزون ہر دلی مبتلا	۳۲
آپ کا امیر میرے مولا اپکا	۵

نورِ خدا ہر بالیقین حسنِ جمال اپکا	قادرِ خدا ہر یگمانِ قادرِ مقال اپکا
اہلِ زمین و آسمانِ ملک و نہرِ جان	دیکھئے سب میں نعمتِ خواجہ جلال اپکا
احمیاں نام ہر عرشِ بریں مقام	کون مکانِ عام ہر بندِ نال اپکا

خاتم مرسلین ہو رحمت عالمین ہو

شافع ندین ہو ہر یہ کمال ہو

۳۳

ای شہ جملہ انبیاء منظر نور کبیا

۹

موزون ہر بندینو درمہ حال ہو

مطلع انوار حق ہو رو تابیان ہو

ذات عالی رحمتہ للعالمین ہو

ایکی شایقہ س میں جو دیکھا شاعر

کھینچتا رہتا ہوں دل پہ تصویر

یا محمد آپکا منظر ہر کل کوں دیکھا

وان سائی طور تک ہو ہر کی تھی ان

فرش سہو تا عرش ہر جا وصف کرتی ہیں

ایکی توصیف کب ہو بندہ ناچیز

مخزن ہزار ہر جیب و گریبان ہو

عروۃ الوثقیٰ ہر کل عالم کو دمان ہو

رکھ لیا ہر سب اپنی سر پر فرمان ہو

سیرین دا بڑھ رہا ہر میری ہر آن ہو

حسن ہر جا ہر یک شہر میں بیان ہو

برق سا بھنچا ہر دم میں خوش رہا

جن انسان ملک حور و غلمان ہو

حضرت یاری ہر آن میں شایان ہو

۷	جلد ای رشکِ مسیحا خبر موزوں کی ہر وہ از بس جان بلب محتاجِ درمانِ آپکا	۳۴
حق سہر دم نہون طلبگار آپکا دامِ الفت میں گرفتار آپکا بسمِ ابرو سے خمدار آپکا سکیان لیتا ہر بیمار آپکا حق ہے خریدار آپکا تابعِ فرمان ہر سہکار آپکا	میں بھی ہوں مشتاقِ دیدار آپکا دو جہاں کے بند سے آزاد ہر یک نگاہِ لطف کا ہر منتظر جلد ای رشکِ مسیحا خوبہ تھی زینچا مشتریِ یوسف کی عرش سے تا فرشِ کل کوں بگنا	
۷	جلد دکھلا دی خدا موزوں کو آپ کا رو سے پُر انوار آپکا	۳۵
ہو نہیں غلامِ بزرگِ دم و دام آپکا	دروِ زبان ہر شام و سحر نام آپکا	

فیضانِ ہر ایک ہر شخص مستفید

عالم تمام تابعِ فرمانِ ہر آپ کے

ہر ایک ہی ذاتِ نسبتِ نظامِ دین

عرشِ بریں چو مرہینِ تعلیمِ پاک

ہم عاصیوں کو اپنی ہی ذاتِ بڑا

کون مکان میں عام ہر انعام آپ کا

نافذ ہر ہر زمانہ میں احکام آپ کا

اعلانِ نیچگانہ ہے اعلام آپ کا

اعزاز آپ کا ہے یہ اکرام آپ کا

بخشائیں گناہ ہر بس کام آپ کا

اتاق بھی میری آپ ہو مولا بھی آپ ہو

۵

موزون ہر بندہ بزرگ دردم و دامن

۳۶

ہر احمد مختار ہی مختار ہمارا

کونین کا سردار ہر سردار ہمارا

عالم ہو سبھی یار و مددگار ہمارا

ہو دیگا قلب بند جب اظہار ہمارا

لب پر ہر وظیفہ ہی ہر بار ہمارا

دنیا میں ہمیں فکر نہ عقبہ میں خطر ہمارا

یک پر تو الطاف محمد جو ہو ہمیں ہمارا

ہم بندہ احمد میں یہ محشر میں کسنگ ہمارا

ای منظر رب آپ کبہ بجز رب

۹

ہر بندہ موزون گنہگار ہمارا

کب تک میں محمد سہو درخدا
مرا ہوں محمد کی جدائیس کہ ہوں
انکھوں میں دسیکا ہر شرب روضہ
مجرع میرا قلب ہر فرقہ میں نبی
فرقتے میرے سینے میں سچ راخ لاکھ
ہر خطہ زبان پر میری ذکر نبی کا
یشرب کے سوا ہند میں دم بھر نہ نہیں
مخمر میں نان پر لوائے شہ شرب

بتیاب ہر ابھیہ دل مجبور خدا
مدت اسی رنج میں رنجور خدا
دکھلا دے مجھ کو وہ رخ پر نور خدا
سینے میں میری ہو گیا ناھور خدا
سینہ ہر کہ ہر خانہ زنبور خدا
مقبول ہر ہر دم وہی مذکور خدا
تقدیر سہی مجبور ہوں مجبور خدا
کر فضل سہی اپنی ہمیں محشو خدا

موزون کو خوش ہر دراجہ کی گدائی

۳۸ اعزاز دکن کی نہیں منظور خدایا ۷

تم ہو بدرالجب یا رسول خدا	تم ہو شمس الصبح یا رسول خدا
فخر آدم ہو تم فخر عالم ہو تم	تم ہو خب الوری یا رسول خدا
شاہ شرب ہو تم مطہر رب ہو تم	تم ہو نور خدا یا رسول خدا
ہند چھڑوائے ہما کو بلوائے	ہم یہی التجا یا رسول خدا
حقے فرمائے ہما کو بخشائے	آپ روز جزا یا رسول خدا
ایکجی شانین صاف قرین	وصف ہی جا بجا یا رسول خدا

۳۹ بیچہ جو موزوں ہر مثل مجنون ہی ۷
آپ کا بتلا یا رسول خدا

ردیف ہے

روز و شب مضطرب گرینا تم پار	تا در رخشا احمد برس نام یارب
-----------------------------	------------------------------

تا یکی عمر عزیزم گذرانم در بند
 تشنه شربت دیدار محمد هاستم
 هر دم از شربت طحج خبر جویم
 هیچ تاثیر بخشید فغانم
 غرض اصلی مقصودم قربت است

چند مجبور از آن وضعه بمانم یار
 زان سبب چشم تر و خشک بمانم یار
 مضطرب و مضطرب خسته از آنم یار
 اثر بخش درین آه و فغانم یار
 قسمم سآله خوانان بهمانم یار

تا بنفیس درخ پر نور است انورن

۱۰

ماذ شفته و مضطربان جانم یارب

۴۰

خیال و جانانست مشب
 گد اگر بادشهر و عجب نیست
 بجل عقده و اللیل طعم
 بگریه خون شده لعل از لب او

دل رشک گلستانست مشب
 که هر مور و سلیمانست مشب
 چو زلف یار پیا نیست مشب
 لبش بر لعل خند نیست مشب

ملاحی یافت خال از عارض او	دل کفر مسلمانست مشب
بیگ پاسخ لبش صد عقد بکشد	دلاهر مشکل آسانست مشب
نثار انجم کند گردون اخلاص	که یارم فاتحه خونست مشب
نمی بینی که از یک التفاتش	جهانم زیر فرمانست مشب
جنونم تازه سودا ریخت در	که دستم تا گریبانست مشب

ز بهر کنیظ جان ادموژن

۵

مگر دیدارش از زنت مشب

۴۱

ایکه شرمند ز رویت مهتاب	برنگن از رخ پر نور نقاب
بخت ای تو از آتش شوق	جگر و سینه عشاق کباب
هر کس اندر طلب قربت تو	مضطرب و مضطرب چشم پر آب
پے وصف تو کتبهای کحرف	بهر تعریف تو هر نکته کتاب

مهل وصل بود رنج فراق	موج بر آب گهر در ته آب
واعطا تو به کنم زین تو عیظ	که دغل در دل در دست کتبا
سوی میخانه روی گرزاهد	روز رندان قدح خوار مبتا
عاصیان لائق انعام بوند	که در نیاست خطا عین صواب

۴۲	بهدیدار تو هر دم مژگون ریزد از دیده دل خون ناب	۵
----	---	---

پیش رویت بود یار کتاب آفتاب	سوی مغرب میشو زین روز تاب آفتاب
ریش مضطرب کند مار از بھر روت	هست بر یاصبح و شام اینک عدا آفتاب
کبر چون بر بلند می شود ز آنر سپا	حل شود این عقده گر خوانی کتاب آفتاب
تانه از افراط صولت هم بیکتائی نند	زان جو دما هتبا آمد جواب آفتاب

چونکه بر ذرات عالم تافت آن شمس لطفها

۴۳ گشت ای موزون بیند فتح باب افتاب ۱۱

تا شود باوی مقابل نیست تیا افتاب
چشم باید تا که تاب و بدید رکاو
هست از ارحد در صورت ارحد عیان
گر وصالش با حیات ای می خواهی دل
من بغیر شوق او دارم ز جذب اضطرار
واعطال ای کس کن ابله فریبی تا بجای
رحمت حق از بر امانه کاران بود
شوی مقسوم خود دادم که هر دشمن یا
همزمان من نگشتند ازین ارم بلا
از شهوستان طلب با پیش خود را

پیش ویش آبروی آب گینه آب
حال موسی میتوانی دید در اقم الکتاب
زانکه از خوشید باشد جلوه ما همتا
هستی خود را بذات فنا کس چن جبا
چشم گریان سینه بران طبع زان دکتا
تا بود در دل غل سود نمی بخش کتاب
زاهد را و خود از سو گنه کاران متبا
هست بجز دیگر انعام و بھر ماعتبا
من ای فتاده ام اینجا بصدخ و عدا
تا که پیش تو رسم با صد هزاران صفا

تا کجای رندی جوانی رفت پیری درید
روز روشن گشت و مژگون و تو به پنجاب

۴۴ ردیف تے

تو جان جهانی جهان تنیست	ب عالم همه این دآن بتیونیست
وجود دهمه بر وجودت گواه	توئی بر نشان ایشان بتیونیست
با مکان کنی جلو ما از وجوب	تجاری کون مکان بتیونیست
چو سترانه سحره بر کشود	عیان شد که در هر نهان بتیونیست
گل بلبل و سرو قمری سحجاست	که هر گلبدن بوستان بتیونیست
چو هستی علی کل شیخ مط	همانا که سرو عیان بتیونیست

نه تنها شای تو موزون کند
که بر هر زبان استان بتیونیست

پیش از آن خوش شمس و قمر خیز نیست	پیش از آن دلش لعل و گهر خیز نیست
یافت هر کس انداق از سخن شیرینش	پیش از آنکه شهید و کبر خیز نیست
نیک بنگر که در یکا رگه کون مکان	جز در احمد خمار و گهر خیز نیست
در ره عشق صفایست و صفایست	که در نجای طلب فضل و گهر خیز نیست
عاشق است که از خویش باز خود را	که با و همگانه نفع و ضرر خیز نیست
چونکه شدت اسیر بار امانت زیند	وقت رض و سمانش شیر خیز نیست

نخایغیر تنای لقایش موزون

بمن اکنون هوس و لذت ز خیز نیست

۵

۴۶

بکا و ناله و فریاد آه و زاری است	بشوق دید تو هر چه بقیاری است
ز بهر قریح برق اضطراب دلیم	بسان بزم و دید شکار است
عیون مرده عشاق فریاد تو اند	ز حشره پاک برون که انتظار است

فروغِ حسنِ جوئی کے نہاں ماند اگر چه صورتِ مکانِ پردہ آریست

۴۷ چسانِ بزمِ بخشش سپید و مژگون
۹ کہ ہر ہر عملِ من سیاہ کارِ یست

در چہا عکسِ انوارِ جمالِ نیست
خوش نہ نیست از زہد و کھوی طلب
اہلِ باطنِ جلہ مستغنی ز اہلِ ظاہر اند
نسخہ اکسیرِ عشقِ دوستِ اہلِ ہوا
در کمالِ اہلِ ظاہرِ نقصِ باشد ام
از پرانِ خفا و سنویشِ جانِ نوسن
منکہ احرامِ حرمِ اقدسِ تو بستہ ام
در شامِ جانِ بزمِ موی غنبرِ بوست
برز باطلِ غیہ از صفِ افکارِ نیست
عاشقِ انرا احتیاجِ سبہ و زمارِ نیست
قلبِ بافی را بکوشِ چشمِ ظاہرِ نیست
مطلکِ کردنِ ز گشتہ اش و شوارِ نیست
سرورِ باقامتِ خوش قد رتِ نیست
پردہ گاو ساز و اما مانعِ انظارِ نیست
درب و بر سرِ از آنم خرقة و دستارِ نیست
حاجتم ہرگز بطینِ نہ تا تارِ نیست

<p>۵</p>	<p>بنده بیدارم و موزون از روزیل مالک مختار من جز احمد مختار نیست</p>	<p>۴۸</p>
<p>فخر آدم احمد مختار مختار نیست مژده باد ایدان چنین به کار سر کار نیست در دو عالم خوشتر آنرا از آن نیست فکر عالم هر چه مصروف در کار نیست</p>		<p>سرور عالم شبه ابرار سالار نیست آنکه باشد تابع فرمان کون و مکان حدت از شدت بشوق قربش دادم من خود محو تماشا جمالش بودم</p>
<p>۷</p>	<p>چون نیم موزون شنا گویش که دین گان قابل صد مر حبا گفتار گفتار نیست</p>	<p>۴۹</p>
<p>جانم بغبت پُر اضطراست هم سینه چو لاله داغدار است این سینه ما چه پر بهار است</p>		<p>دل در طلبت چه بقیر است خون گشت جگر باشتیافت گل گل شکفت داغ شوقت</p>

چون برق بشوق تو طپد جان

چشم چو سحاب شهباز است

فرمود بقب چون نیائی

گفتم که بدست اختیار است

با صاف دلان دلا مزین دم

تا آنکه درون تو غبار است

موزون تو مخور غم جدائی

۹

۵۰

دست چو بکار و دل بیار است

انبیاء از خدا فضل و کمال دیگر است

احمد مختار را جاه و جلال دیگر است

گوئیم الله با حق گفتگو کرده مگر

مصطفی را با خدا قال و مقال دیگر است

نوح حفظ ابنی احمد عفو است بخوات

آن سوال دیگر است این سوال دیگر است

حکم فاخلع برکیم الله نازل شد بطور

مصطفی را پیش حق قرب مجاور دیگر است

مرحبا گویم حالش را جمال یوسفی

کا جمال دیگر است این جمال دیگر است

واصلان ذات احمد را بذات کبریا

هر زمان به خطم هرست وصال دیگر است

اهل باطن هر صطفی خوانند و تشنگان
هیچ میدانی تو در مضامین است

اهل باطن را دین خاقیل و قال دیگر است
نیک نگرتا پس این چه حال دیگر است

پنج شش و نون کلامی اندرین میجفت
ز آنکه پاکان در نیعی خیال دیگر است

۵۱

۵۲

مردان را از خدا عز و وقار دیگر است
بهر صاحب ناطقه و بحر محمد شد براق
گو میسی قم بانند می گفت مگر
شد خلیل اند بر ایم و هم می کلیم
خود پرستان را زباده صانع شود
موی و اللیل و روی انوار او افضا است

لیکن ختم المرسلین با افتخار دیگر است
آن سوار دیگر و این شهسوار دیگر است
رحمة للعالمین اختیار دیگر است
کار حق با احمد مختار کار دیگر است
بخودان جام احمد را خمار دیگر است
پیش عشاقان اولیل و نهار دیگر است

گو که بسیار است موزون باغ وستان خنجر

۵۲

گلشنِ نعتِ پیر را بهارِ دیگر است

۹

یا محمد منم افتاده بتیہ خطرات

خادمانِ تو دمِ خضر و مسیحی دارند

یا محمد بمن بسیر و یا بجه خدا

دستگیرم چو توئی هیچکیم باکی نیست

اینک از ماست به تو هزاران تسلیم

عمر گذشت و کامم نبرامد یعنی

تا در روضه احمد بر ساختم یارب

کوشه تا که بران عقبه ذی رتبه او

نظم ساز که تا یاکم ازین رطبه نجات

چون نبخشند نظر تو اثر آب حیات

بهره بخش ز خوان کرم و نغمات

چه بسکرات چه قبر و چه بر در عرصات

از خدا باد بروج تو هزاران صلوات

بار دیگر بمدینه نرسیدم هیهات

استیج دعوتی و انت بحلیب عوات

سیر سجده بسیارم بخورم جام مات

۵۳

عاصمی آتم و مخزون خزین موزونم

از گدایان تو ام ای شه عالمید رجات

۹

بر رخ پر نور تو جانان با چهرت
 جان بدبشتیاق رؤیت رویت مستم
 هر همه سیراب انعامت عابدان
 چشم گریان بریان دم و آگه نیم
 باطن تو پر دغل ظاهر کتاب و دغل
 باده نوشی اصل بهر حصول پیوست
 دار دنیا جا بهیوشی نباشد شهید
 نیک بد در اختیار نیست ای ملا اگر

رو بر روی سیای این قصاب چهرت
 بیجا با زخمت بنما جان بهر چهرت
 حاصل از بهر من این جود عطا از بهر
 کین با احتراق ضمیران بهر چهرت
 چون رنگی سر در او عطا کن از بهر
 گر خودی از خود شود زایل شران بهر
 اندر بی غفلت خانه خراب از بهر
 جرم چون میگرد عذاب بهر چهرت

شد تلف عهد شبان و موسم پیری رسید

۶

خیز ای مژگون سحر گردید خواب بهر چهرت

۵۴

چون این نو بهار بهر جا توان گریست

هر دم بشوق آن رخ زیبا توان گریست

لشکین نباشد و صدای جرس مرا
در فرقتش یابد و گیسوی غم برین
بهر وصال آید تا بانجام شب
پیشین آید و در وصال آنکمال شو

چون قین در تمنی لیلیا توان گریست
از سوز دل چو شمع شبها توان گریست
با صد نیاز و شب بیدار تو اگر نیست
چون تشنه کام بر لب ریایا توان گریست

۵۵

موزون ضایع چو در گریه بود
هر آن هر زمان تبتا توان گریست

۵

دل از اینه لاتقظو همین پدید است
کشو چون حرم و دیر را نظر کردم
ز هجر یار مرا هیچگونه رنج نیست
بی یک صد بار زدم روزا را

که تکیه بر کرم و فضل حق بجایست
همینکه داعیه شیخ و برهمن بیست
از آنکه قالبم اینجا و جانم اینجا
کنون نگر نگویم که صد هزار است

تو عرض حال در آن با نگاه کن موزون

۱۱

۵۶ که جبرئیل در آن بار که حبیبی است

هر کس که بمنزله آن یار خبر یافت
 پروا نکند بهمت پروانه ز محفل
 که قابل تفویض امانات ملک بود
 ازادش قید تعلق نپسند
 عالی همان را بنود خویش حجت
 درویش بحر فقر تکلف نپذیرد
 عارض نظرم بر دزد نقش بر رخ
 محروم نشد ز اهل کرم اقرب بعد
 حق بهر عطای نگرند جوهر کس
 محفوظ بعام همه جا بینند

از نام و نشانش نجس باز اثر یافت
 بر سوخت تن خود و سوز شمعیکه گذشت
 این مکرمت خاص اگر یافت بسیر یافت
 شمشاد نه گل یافت گلشن شمر یافت
 هر کس که نظر کرد در ملک اسب فر یافت
 زان بادیه دیوار که میافت نه در یافت
 گم گشته شب سوز منزل اسحر یافت
 از ابر بدریا صد فاشنه گهر یافت
 زان یافت براق احمد و عیسی که یافت
 هر کس بجهان فضل و هنر یافت ضرر یافت

۷

ناکر و گنہ گیسٹین معرکہ موزون
انسان مگر این یه زیر اثر پذیرفت

۵۷

پیش نظر تھا آپکار و ضہ تمام رات

چار و نطفہ تھا نو رکا جلو تمام رات

دیکھا کیا میں رخ زیبا تمام رات

شوقِ لقائیں جبکہ میں با تمام رات

یک معرکہ تھا حشر کا برپا تمام رات

بس ٹھہ گیا تھا میں کا پردہ تمام رات

تھی التماسِ ق و تمنا تمام رات

ذری تمام مہر درخشان بنگلے

تصویری کھنچی تھی میری دل پرچی

رویا میں فیت رخ انور ہوئی نصیب

عشاق کو دہ نعرہ پرداں ہر طرف

احمد جو امکان میں معراج کو گئے

موزون کو وصف احمد خشار کو سوا

ہرگز نہیں کچھ اور وظیفہ تمام رات

۷

ردیف (ث)

۵۸

من عشقت خسته عالم الغیاث	تا که اندر هجرت عالم الغیاث
عشق و هجر نهست شوق و اضطراب	من اینها پائیم عالم الغیاث
نالش از هجرت دردم پیش تو	که کنی این انفصال الغیاث
هست آن خط و نقوش و ضمه	ثبت در لوح خیال الغیاث
تا طلب فرمائی روزی پیش تو	مضطرب از چند سالم الغیاث
از دکن پیش در باب السلام	زود فرما انتقام الغیاث

بندۀ موزون ز تو جوید ترا

الغیاث ای جان عالم الغیاث

۵۹ ردیف (ج) ۷

ایکه شاهان بنده پیش حاج	جبهه فرساید ردت و تو صاحب حاج
حکم تو بر همه حکام جهان شد نافذ	همه سلطان مانده بتو دادند خراج

دُرّه غیر رضا تو بجنبه برگز	میکند از تو بهر آن قضا استمراج
از زمین تا به سر پرده و حد فنی	قرین گشت بگویند عیان از معراج
از تو روشن همه گشتند درون	ز آنکه از حق لقب است سر اجاد
بذل انعام تو بر جمله خلائق عام	هست فیض وجود تو چون بحر موج

جانِ موزون بفراق تو رسیده بر
خیز ای رشکِ میجا بکنش ز و علاج

۴۰ ردیف (ح) ۷

دل از من بخی گوشت کن بلا تقدیح	که هست جلوه احمد بر صبح ملیح
وجود او بقیقین منظر خدا باشد	مگوزیاده ازین شیر حو تشریح
ز نور او همه عالم داور نور خدا	برای دیده بنیالست این توضیح
بحکم و صبر و رضا تو کلّ و تسلیم	گهی نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح

ز مقد مشحون یکم فروده گوی بود مسج

رضای اوست و خدا بقول صحیح

کلیم بود یکم شعله جو ز مشعل او

بود اطاعت و طاعت خداییش

محمد احمد و محمد رانجان موزون

پنجات تو بس مکتفیست این تبیح

۴۱ ردیف (خ) ۴

بمن تنگ شد و رخ ارض فراخ

بترق اگر بشنود سنگ لاخ

رسد دود اهرم بکاخ

دهد میوه گر بود خشک شاخ

که حبش بود واجب الانفساخ

کسی کان چو برباد کرد آخ

ز عشقت درین دیر دیرینه کاخ

ز شور و فغانم که در عشق تست

بسوز دل خود گر آه کشم

بریزم اگر قطره ز اشک خود

من از حب نیایم دون فاعلم

چه گنج خطیر است هر دم ز عمر

دوره غیر رضا تو بجنبه برگز	میکند از تو بهر آن قضا استمراج
از زمین تا به سپرده و حد فنی	قرین گشت بکونین عیان از معراج
از تو روشن همه گشتند درون	ز آنکه از حق لقب است سر اجاد و
بذل انعام تو بر جمله خلائق عام است	هست فیض و جود تو چو بحر موج

جان موزون بفراق تو رسیده بر
خیز ای رشک میجا بکنش زو علاج

۴۰ ردیف (ح) ۷

دل از من بجز گوش کن بلا تقدیر	که هست جلوه احمد بر صبیح ملیح
وجود او بقیقین منظر خدا باشد	مگوزیاده ازین بشیر محو تشریح
ز نور او همه عالم داور نور خداست	برای دیده بنیالست این توضیح
بحکم و صبر و رضا و توکل و تسلیم	گهی نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح

کلیم بود یکم شعله جز مشعل او	ز مقد مشحون یکم مرده گوی بود مسج
بود اطاعت و طاعت خدایش	رضای دوست و خدا بقول صحیح

محمد احمد و محمود را بخوان موزون

پونجات تو بس تفتیش این تبیح

۴۱ ردیف (خ) ۴

ز عشقت درین دیر دیرینه کاخ	بمن تنگ شد و سحر ارض فراخ
ز شور و فغانم که در عشق تست	بترقد اگر بشنود سنگ لاخ
بسوز دل خود گر آیم شرم	رسد دود آسم بکاخ صفاخ
بریزم اگر قطره ز اشک خود	دهد میوه گر بود خشک شاخ
من از حب نیایم دون فاعلم	که حبش بود واجب الانفساخ
چه گنج خطیر است هر دم ز عمر	کسی کان چو برباد کرد آخ

چو موزون دلم حبّ احمد گرفت
نخواهم دگر دیر دیرین کلخ

۹

ردیف (د)

۶۲

بین عزّ و جاه و جلالِ محمد

مقالِ خدا هست قالِ محمد

جهان را شده احتمالِ محمد

شود وصلِ حق از وصالِ محمد

اکبر ات لب حینِ قالِ محمد

عیان گشت از حاشا حالِ محمد

اگر بگری نیک دالِ محمد

شبیه و نظیر و مثالِ محمد

احد جلوه کرد از جمالِ محمد

چو ذاتش شده منظر ربّ ازین و

نهان نور حق بود لاکنِ بجا

بود وسطِ عبد بارب چو ذاتش

چهار لطف آید ز نامش که چسپد

دو همیشه جهابت بکونین دارد

سردین پرور شده پایمالش

بکونین در جمله عالم نباشد

خطای موزون بخیار
بحق محمد و آل محمد

۶۳

۱۱

منظر نور احد شد چو جمال احمد
حسن هست مگر جلوه ذات مطلق
از زمین تا به سراسر پده وحدت
ذات او مطلع انوار كهست از ان
هر كجا جلوه انوار جمالش پست
منفعل گشت گلستان ارم از روى
میسم مكن شده زاید ز احد در احد
حكم ربوبه بشود شد فاخلع نعليك
بهره یافته هر كس بهر جامع است

باز گوئیم چه از فضل و كمال احمد
بیگمان قال خدا هست قال احمد
جلوه فرماست بهر جا جمال احمد
هست معدوم مكنونین مثال احمد
چشم كشتا و بین جا به و جلال احمد
رشتك خلد است مگر آن خط خال احمد
بهر كتمان صلیت حال احمد
عرش چون فرش بهو نعال احمد
در همه كوی و مكان بنوا نوال احمد

مال این مال شد از فضل و کمال احمد

وقت بود نه دیکه دنی را پیشش

۷

نختم خوف جهنم که منم ای موزون
از غلامان در احمد و آل احمد

۶۴

گوشش شنوایی سمع سخنش و اباید
نه مسیحانه مد او مسیحای اباید
حسن بخت مگر سیرت زیبا باید
بگذر از عشق ترا طاعت و تقوا باید
بهر برداشت آن مردم دانا باید
بچنین کرد الا صاحب معنا باید

بهر دید رخ او دیده بینا باید
غیر او از پر تعلیج مرصعان اق
پیش گل دوش چو خوش بلبل سگفت
کار بخار ز بوزن نیاید ز راه
عشق با بسیت که هر تنو اندر دشت
سر معنی نتوان جست اهل صورت

۵

در تکلم اثر از قافیه سخنان مطلب
طبع موزون چو تو دارم دل شیدا باید

۶۵

هم دیده از جمال تو پر نور میشود هر که خیال و تو فخطو میشود در سینه از فراق تو ناصور میشود در محفلی که نام تو مذکور می شود	اگر آنکه دل بیاد تو مسرور میشود اغیار هر همه ز دلم دور میشود دل خوش و دماغ تندرست جان بخلد گردن ز دل حمت یزد بهر زمان
۷	موزون جمال دهمه جاجو میکند ۷۷ گو او بظاهر از همه مستور می شود
غرض ششخص را از خرد بیگانه میگید که هر جا هر کس مد شویم افسانه میگید زبان این بخت بهر کاشانه میگید حدیث خویشین کجاست پروانه میگید مگر آن رف مشکینش بگوشش میگید	کسی دیوانه میگویی مستانه میگید مر آن محو تماشا رخ ریا او هم بسوز به کجای تن شود انوار بپاید وجود خوش را در ششگم ساددم در که داند غیر عاشق معنی و لیلی انداخته

و قعته بود نه دیکه دنی را پیش	مال پای مال شد از فضل و کمال احمد
-------------------------------	-----------------------------------

۶۴	نخم خوفِ جهنم که منم ای موزون از غلامان در احمد و آل احمد	۷
----	--	---

بهر دید رخ او دیده بنیاباید	گوش شنوایم سیم سخنش و اباید
غیر او از پر تعلیق مرصافین اق	نه مسیحانه مد او مسیحی اباید
پیشگل دوش چو خوش بلبل سگفت	حسن سبت مگر سیرت زیبا بای
کار بخا رز بوز نیاید ز	بگذر از عشق ترا طاعت و تقوا بای
عشق باریست که هر تنق اند برداشت	بهر برداشت آن مردم دانا بای
سر معنی نتوان جست اهل صورت	بچین کج رد لا صاحب معنا بای

۶۵	در تکلم اثر از قافیه سنجان مطلب طبع موزون چو تو داری ملل شیدا	۵
----	--	---

هم دیده از جمال تو پر نور میشود	ای آنکه دل بیا د تو مسرور میشود
هر که خیال دمی تو خطور میشود	اغیار هر همه ز دل دور میشود
در سینه از فراق تو ناصور میشود	دل خوشد دماغ تپد جان بخلد
د محفلی که نام تو مذکور می شود	گردن زول حسرت یزد بهر زمان

موزون جمال دهمه جا جلا میکند	۴۴
گواد بظاهر از همه مستور می شود	۷

کسی دیوانه میگویی که مستانه میگویی	غرض هر شخص را از خرد بیگانه میگویی
من محو تماشا رخ ریا او هستم	که هر جا هر کس مد بشویم افسانه میگویی
بسوز بهک جان تن شود الوار پایید	زبان این بخت بهر کاشانه میگویی
وجود خویش در ششگم سازم در	حدیث خویش شمع کبر وانه میگویی
که داند غیر عاشق معنی لعل انداخته	مگر آن رف مشکینش نگوششانه میگویی

جوانم چنان ازین ناصح شگندام	که ناصح آنچه گوید از سر پیرانه میگوید
-----------------------------	---------------------------------------

۶۷	بود پانصد تسلیم و رضا و صبر گو موزن مگر که چنین اشعار بتیابانه میگوید	۷
----	--	---

منم هر کج در حضور محمد	که در هر ظهور است نور محمد
ظهور همه شد ز نور محمد	ز نور خدا شد ظهور محمد
الم نشرح از شرح صدرین	بتعلیم حق شد شعور محمد
بهر دم میگردد از شارع دل	عبود محمد مرد محمد
ز تکوین کونست مقصود ایزد	محض تهیاج و سرور محمد
بکونین شد سکه نام پاکش	زند بچکانه نقور محمد

۶۸	به موزون بنوشان فضیلت خدایا به محشر شراب ظهور محمد	۹
----	---	---

زمانه وصف یک شمه بیان کرد

ز ماصراحت صافی و چنان کرد

هزار بار زمین گو که آسمان کرد

عجب کن که جمال احد عیان کرد

بود که رتبه شیرجی لامکان کرد

تتم تمام گرام از شوق آن ناگردد

ز پرده داری دانش کجا پنهان کرد

که تیر چسته نه و پس سو گمان کرد

اگر هر سر مویم دو صد زبان گردد

ز باقی سبب وصف تو چنین توضیح

شود نظیر تو هرگز نه در جهان پیدا

نقابیم گرام از خود خود کشا احد

مقام صدر بود هر کجا نشین صد

بغیر وصف هرگز نه بر کشایم

ضیاء عشق تجلا شمع فانوسیت

بهشون باش که عمر رفت نماید باز

تمام عمر اگر وصف کند موزون

بیان وصف یک شمه از آن کرد

۶۹

اینکه کبیر یا محمد یارب صل علی محمد

مقبول العالی محمد مقصود هر دو را محمد

مطلوب کشف کان مقصود ازین هستی
 مشهور نام کان بودی که مخفی نماند
 از طهر رب ستوی ده عالم میظهر تو بود
 موصوفی بصفای محمد از معجزات
 اورد که مرادونی و موصوفی هم شفا

جام خدایر تو یا محمد یارب صل علی محمد
 موجود در جمیع محمد یارب صل علی محمد
 در ابتدا انتهای محمد یارب صل علی محمد
 دریا وجودی محمد یارب صل علی محمد
 خاک در کیمیا محمد یارب صل علی محمد

۷۰

گریان ناچارین و محزون چوین است
 از بهر قربت یا محمد یارب صل علی محمد

۹

چون گشت عیان شان حق از شان محمد
 گوئیم چه از عظمی دانست شان محمد
 و شسبین و عارض تا بان محمد
 شمرند شود لعل بدخشان چون

شد کون بکون تابع فرمان محمد
 حق جل و عل شد چو شناخوان محمد
 و لیل و دکیسوی چو پیا محمد
 یکبار اگر آن لب خندان محمد

نخلت بر مهر دمه انجم و گوهر
 جن و بشر و دیو و پری حور و ملائکات
 تسلیم کند عقل سلیم شیخ که زیست
 باطن نخبه انور خدا بنده بظنا

بنیند اگر آن رندان محمد
 هر شخص نصیب برد از خوان محمد
 بر تاجوران فخر گدایان محمد
 باشد همه حق حجت بر مان محمد

یار برسان طلب عفو محشر
 دست من موزون بدایان محمد

۱۵

۱۶

ترا از نور داور بشیریند
 بانوار جمال دلربایت
 محمد از شعاع چهره تو
 بلبلان حبیبین انور تو
 ز آب تابندان لب تو

ز نورت عرض و جوهر بشیریند
 همه خوبان دلب آفریند
 بگیتی مهر خاور بشیریند
 بگردون ماه ذمت آفریند
 در ویا قوه احمر آفریند

ازین چاه زنجی انت همانا
 ز فیضان تبسمهای نازت
 بے کتمان راز کاکلات
 بشیر نی نطق خوشگوارت
 بستر سینہ گنجینه تو
 بطل قامت در بوستانها
 ز عرق الطیب آن جسم پاکت
 بے تشبیه طیب عافیت
 چو تخلیق وجود من نمودند

بجفت آب کو شرف آفریدند
 صبح حسن منظر آفریدند
 روح روح پرور آفریدند
 نبات وقت و شکر آفریدند
 بمعده نیا جوهر آفریدند
 همه سرو و صنوبر آفریدند
 گلاب مشک و عنبر آفریدند
 نسیم و باد صحر آفریدند
 چه سودا تو در آفریدند

مرا موزون درین ایچی و تکوین

بے مدح همیبر آفریدند

همه تن مجودیدار محمد

خدا میداند اسرار محمد

نظرمی آید انوار محمد

چه ذیشانست سرکار محمد

حق است اینجا خریدار محمد

غلام و کفش بردار محمد

بگلهای خار گلزار محمد

مشرق کن ز دیدار محمد

منم از جان طلبگار محمد

که باشد واقف از کار محمد

بهر جائیکه می بینم چشم

دو عالم جمله زیر حکم او شد

زینجا بود گوشتانایوسف

سکندر حاتم و دارا و جم بود

سزدگر افتخار خویش سازد

دم سكرات هم مار خدایا

خدایا جرم موزون را بخشا

بحق آل اطهار محمد

۷

۷۳

هر دم ز خدا طالب دیدار محمد

هستم بصد جان طلبگار محمد

و شهنش بود روی پر انوار محمد

وقف نبود هیچکس از کار محمد

گر مشغول بود یوسف صر سیت لیحا

مقبول خد گشت بزم چو پیشت

از روز از کنن میکان تا بجای شد

و لیل بود گیسوی خدای محمد

جز حق که بود وقف هر محمد

حق جل و علی هست خریدار محمد

یکبار اگر بار بدر بار محمد

باشد چه قد عظمت سر کار محمد

موزون خن دازان و نکه چشم کشیم

دیدیم بعالم همه انوار محمد

۷

۷۴

عشق اچو چون خاق مقصود بود

در از آل آدم چو از جمیع ملک سجود بود

شد بنجای نوح از طوفان قهر ایزد

بود مکریم همان یکریم تاز حق

در وجود مدینه مکان شد و نابود بود

نور احمد در وجود پاک او موجود بود

نور پاک احمد در ظهیر او معقود بود

بر خلیل شد گلزار آتش نمرود بود

پای احمد هم پیداد او د آهین میگذشت

انچه در پادشاهت او آن پیداد او بود

لمعه از نور او بطور جویا شد کلیم

مشرده گویانش مسیح از مقدم بود

ذات احمد را بدین موزون کن خطا هر چند بود

۷۵

لیک نورش در نهان خود نور آن معبود بود

۷۶

وجود ما را داد و آنچه قلوب ما را شفا محمد

عیون ما را ضیا محمد منم فدای تو یا محمد

طهر کون میکنی و از تو بر خورشید ما خورشید

بابتدائت ما محمد منم فدای تو یا محمد

عیان محمد نهان محمد ضیا کون میکنی محمد

تجلی دوسر محمد منم فدای تو یا محمد

تو در دهم اردوئی تو مرصها مرصفا

بحق ما کسبیا محمد منم فدای تو یا محمد

جبین بر زمین نهادم زبان تو کشادم

شفیع روز جزا محمد منم فدای تو یا محمد

بصبح منم محمد شام بدرد لاج محمد

فروغ صبح و مسامحه محمد منم فدای تو یا محمد

کینه منم و این را تو از خدا پیش تو د خدا

۷	نجاه یحیی محمد منوچهر بر تو یا محمد	۷
<p>مشکلم سهل هر رند قدح خوان شود باطنم صاف دلم مطلع انوار شود فارغ از کشتن سبزه و زنا شود خشم و بصر ما همه بیکار شود سر که بردار شود باش که سردار شود مست و تا بدم حشر نه میبار شود</p>		<p>همت پیر معان با من اگر یار شود باده بنشد اثر خاص کجا نم که از ان دور چون قید تعیین شود آنگاه دلم عشق مار ایمنی برساند کاجی جان ایش چو کنی زود سرافراز شود مستی تا سحر روز دیگر بر خیزد</p>
۷	کاش روی پر تپه جرمه ای منورن رهین میگرد ام جبهه و دستار شود	۷
<p>تیر بلا چو اسب و مانه بسته اند از فکر خویش بند خودی باز رسته اند</p>		<p>عهد است تا ز من خسته بسته اند انام که از تو بسته و از خود گسته اند</p>

<p> بهر شیشه شکسته دهر از دلم خبر در راه عشق نیست دلاهمریت مگر خوشر همان کج ز بهر رضا دوست ما می کشیم منت آنان که سینه ام </p>	<p> خوبان بسان شیشه دلم شکسته اند صفها غم بین بیاورت دوسته اند بر روی خوشن در انجام بسته اند از ناز و از کرشمه از غم خسته اند </p>
---	---

۷۸	<p> مور و آن زن که دلم در عشق خواند فریاد و قیس سدره ماشته اند </p>	۱۱
----	--	----

<p> دیکجا جو کوئی چهره ریا محمد تشبیه و پائل هر وصف کز کج عالم من هر سبک او هی نو ارجا جده گو عبد رجا هر دو لیکن حقیقت به مثل ده جسا کانین مانند کسی جا </p>	<p> و ده دلسه هو اوله و سید محمد تصویر مصور هر سر ایا محمد هر جا هر موجود تجدا محمد هر منظر رب بر رخ کبریا محمد کونین بین معدوم هر همتا محمد </p>
--	---

موسیٰ سے اگر پایا ہر حق سیرِ یضیا
ہو جا دو تا قامتِ طوبیٰ بند است
روزانِ شبانِ طبعِ فنِ کناں چم رہا ہے
نعلینِ اُمّی ٹھاون یہ تمنا ہر خدایا
سب ست نگر او کو بہینِ مختار دہی

ہر خاصِ اللہ دید و اکا محمدؐ
دیکھے جو اگر قامتِ رعنا محمدؐ
مینا، فلکِ گنبدِ خضرِ محمدؐ
اک کاش یہ خدمتِ نجمِ دریا محمدؐ
وہ کون ہر جسکو نہیں پردا محمدؐ

کس قسمِ موزونِ انکھوں کو اپنے

۷

۷۹

رویا میں بھی گریا کفِ پا محمدؐ

تم ہو زلہِ جویا محمدؐ تم شمسِ انصاری محمدؐ
فخر آدم ہو تم یا محمدؐ فخرِ عالم ہو تم یا محمدؐ
شائستہ ہو تم یا محمدؐ منظرِ ہر ہو تم یا محمدؐ
شافعِ المذنبین یا محمدؐ حرمۃِ اہلِ المین یا محمدؐ

تم ہو شمعِ ہدایا محمدؐ مرہامِ حبابِ محمدؐ
تم ہو خیرِ الوایا محمدؐ مرہامِ حبابِ محمدؐ
تم ہو نورِ خدایا محمدؐ مرہامِ حبابِ محمدؐ
سرورِ انبیایا محمدؐ مرہامِ حبابِ محمدؐ

ہن چھوڑا یا محمد ہو بلو اتی یا محمد
 حقے فرمایا محمد ہو بخشا یا محمد

ہی ہی التجا یا محمد مر حبا مر حبا یا محمد
 آپ وز جزا یا محمد مر حبا مر حبا یا محمد

۸۰

یہ جو موزون یا محمد مثل مجنون ہی محمد
 آپ پر مبتلا یا محمد مر حبا مر حبا یا محمد

۹

مین ہوں لے طلبگار محمد
 کوئی کیا جا اسرار محمد
 جد ہرین دیکھتا ہوں انگھ اوٹھکا
 دو عالم سب ہی جسکے تحت فرما
 دہان یوسف کی خواہان تھی لیجا
 سکندر حاتم و دارا و جمہین
 ہر زیبا افتخار اپنا کرے گر

ہمہ تن مجو دیدار محمد
 خدا ہی واقف کار محمد
 نظر آتا ہی انوار محمد
 وہ ہر ذیشان سرکار محمد
 یہاں حق ہی خریدار محمد
 غلام کفش بردار محمد
 گلون پر خار گلزار محمد

دم سكرات بھي كھو خدایا	میسر ہو و دیدار محمدؐ
------------------------	-----------------------

گنہ سب بخشہ موزون کج یارب
بحق آل اطہار محمدؐ

۸۱	ردیف (د)	۷
----	----------	---

بود نام تو بر زبانم لذید	بود وصف تو در دمانم لذید
نخواهم بجز تو کسی را کہ هست	جبال تو در کام جانم لذید
بجز مدحت حسن و انوار تو	کہ امی سخن را ندانم لذید
من و عشق احمد و آہ و فغان	ہمانا ستاہ و فغانم لذید
بدینا و عقبی مذاقم کجاست	نہ اینم لذید و نہ آنم لذید
مگر احمد احب و عشق تو هست	تخصیص از دو جہانم لذید

چو موزون تر هست عشق نبی

بسیع تو آید بیانم لذید

۸۲

ردیف

(۱)

۱۵

سلامم علیک ای نبی مفتح
 سلامم علیک ای که از انبیائی
 سلامم علیک ای مشکلی نمان
 سلامم علیک ای توئی جان عالم
 سلامم علیک ای مرده و عجمت
 سلامم علیک ای سر اجامیر
 تو حبل المتینی کس جز تو نبود
 زینند و دکن بسکه بیزارستم
 بدرگاهت اکنون طلب باز ما را

که هستی تو از ماسو و اشد برتر
 بیاطن مقدم بظاہر موخر
 نهانی تو مخصوص انوار داو
 که پیداست نور تو فی کل منظر
 تننت جسم اطهر رخت مهر انور
 که از بهر مائی تو مادی دور
 بر احوال خستگان فضل گستر
 مگر لا علایم زد دست مقدر
 که کار یزید ارم از جادوگر

کنی مدفنم اندرون مدینه	که مانند پیش خداوند چاکر
بسکرات و قبر و قیامت بفرما	نگاهی ز فضلت بپای پیچر
کس نیست جز تو که روز قیامت	دهد تا به عاشقان جام کوثر
سر خویش خم کرده موزون بخواند	بسوی تو صلوات تایوم محشر
صلوة و سلام خدا باد بر تو	بر اصحاب آل تو از حد فردتر

۸۳	الهی بحق محمد و آتش	۱۱
	بخشای بر ما و از عفو بگر	

در سر من غیر عشقت نیست سوداگر	زان نیم در دهر جز ذات تو سید او
غیر ذات پان تو در هر دو عالم هست	بتلا تو ندارد هیچ پروا دگر
اول و آخر تو هستی باطن و ظاهر	غیر حسنت نیست عالم تماشا دگر
هر زمان هر لحظه هر ساعت عالم هر کجا	جلوه میسازد جمالت از تجلا دگر

<p>اگر مسیحی آدم و سویم ز رحمت کن نظر جز بیدار رخ پر نور تو حاشا که رو زو شب دیدار تو از حق بمنجو هم قیس بر لیل از لیل گشت یوسف شا هست هر دم بر زبانم و در نام پا پاک شد از خلد و هم سیم حجم</p>	<p>زانکه چرخ تو نمیدارم مسیحی اگر در دمنده این اوقات اندا و اگر نیست باقی در دلم اکنون بشنا و اگر می نگیند جز تو در چشم سرا پا و اگر نیست را در دو عالم جز تو مصلی و اگر غیر شیر بی نخو ایم از خدا جا و اگر</p>
--	---

عبد موزول ابی بنیخ و طلیح بن یزید

۷

کوندا رود در دو عالم جز تو آقا و اگر

۸۴

<p>روے دل هر دم سودلاردا هر شیم از شوق آن کیسوی تو چونکه من منصورم زان شد</p>	<p>هین مبین از دیده غیار یار چند سچ بر دل بیار مار بهر ما آن کا کل خمداردا</p>
---	--

در تکت عذارت در چین	اوقتاده در دل گلنارنما
جان خود را نذر سازم پیش تو	اگر بیایم اندران در بار با
روسیا هم پیش تو آورده ام	از گنایان بر سرم انبار با

۸۵	از ازل موزون کنین کون و نون	۵
من ندارم غیر ازین سرکار کا		

ایدل ندارم دوستو دل دارد ادا	هرگز بسین ز دیده اغیار یار یا
از دیدن دل بسگر جلو کا او	تسکه روی بکوجه و بازار زار
در جذب شوق او بن از پنجه جون	شد پاره پاره جا و دستار تار تا
بر عقبه تو چون برسم سنگها یکن	شویم ز اسکت دیده خونبار یا

۸۶	جز مدحت نبی و تمنتای قرب او	۵
موزون کن از نوشتن شعار عارعا		

ایدل بدین رسیدن جهان گدگر	چون احوال و بین منکر این گدگر
هر پیر نشان تجا و دها از پیر نشان	ای بیصبر تو باز چه جوئی نشان گدگر
از پرده وجود بی غرضه شهود	حسن قیام جلوه دهد هر زمان گدگر
کارم نه خود ز یوسف مصر گدگر	آن یوسفم دگر بود آن کاروان گدگر

۸۷	موزول کجای بجز در احمد رم که نیست ماراجز آستانه او آستان دگر	۱۱
----	---	----

ردیف (ز)

ای صبا خیزدم شود مسأ	رخش خود جانب شرب در مسأ
بر پیام سوئے آن غمیب	کو بمعشوقی حق شد ممتأ
بوسه ده بر قدم اقدس او	التماس مکن از عجز نیاز
کاسه شربت بطحا بدکن	بیکس هست بخت ناساز

مضطرب مضطرب خسته دل	هست از عشق تو در سوز گداز
دست خود بسته و قد خم کرده	میکنند عرض که ای بنده توار
تو رونی تو رحیمی تویی	مالک سه حقیقت و حجاز
اتش عشق تو ام پاک بخت	تا کنم ناله به شبها دراز
روز و شب قرب ترا جوینم	چشم از خواب همی دارم باز
طبعم زود پیش خویش	سرم از دولت قربت افرا

چشم از فضل تو دارم اینک	۷
نظری بر من موزون انداز	۸۸

ایکه از روز ازل بخواهانم هنوز	روز و شب جستجویت سخت حیرم هنوز
بهر دید آن تجلیای برقی حسن تو	با همه شور فغان چون اگر نیامد هنوز
بتلائی مرض عصیانم ز سر تا پا همه	از تو بھر دفع آن خواهانم ز مایه هنوز

من بر کاچیان آیم باین رودین
ذات پادشاه رحمت اللعالمین آید از آن
همریان من قربت بهره گشتند من

از یمن شهر مندی سرد گر یانم هنوز
آیت لائق طوبی هر دم می خوانم هنوز
راه شیر بر همه آفاق جویانم هنوز

گو که شد عمر غریزم آخر ایام هنوز
من بوجصف اولین شرح گویانم هنوز

۸۹

۷

ای رخت قبله هراهل نیاز
شکند چون قفس تن بکند
خبر دیان همه نازت بکشند
حسن تو در همه عالم مشهور
چشم بکشی دلادره عشق
سوخته لذت سوزش دهن

عاشقان سو تو خوانند ناز
سو تو مرغ روانم پرواز
که توئی از همه خوبان ممتاز
چه میان و چه عراق و چه حجاز
کاند رین راه شیب و فراز
که مذقیمت درین سوز و گداز

تا کنی ذکر زلفش موزون
ہست کوتاہ شب قصہ دراز

۹۰ ردیف س ۵

گزیدیم عشقت بلا پیش و پس	کہ دارند عاشق کجا پیش و پس
بھر سو بہر جاے می نہایت	بود راست یا چپ یا پیش و پس
پے وصل تو جان خود می دم	درینکا رہنم چرا پیش و پس
تو شمس الضحائی و بدر الحج	از اینرو و بسینم ترا پیش و پس

۹۱ تو موزون بدہ جان بعشق نبی
۷ بسین از برے خدا پیش و پس

ردیف (ش)

شدیم شد بر دوش عشق عابد و خدی	بجا و دلش بشی ہر دم شاد و خدایم
-------------------------------	---------------------------------

گر و سر دل و قشایان نه بصف پیش	فلک صدایم حجاب نه گشت آیش
عنایت ظاهر بود محمد زینب با طریحان ز	تجلی نور داسر مدنه ابتدائش آیش
بتکم مریحان منظم چشم سلطان جماعه	وجود و افتخار آدم کلاه جشید کفش آیش
برخ منوچهر نو بجهیم طهر چو مشک افروز	بمغنی بر معطر دولاب یاقوت جانفراش
عقیق در کافیلان جنیلان لیل رخا	خلیل حایط لیلان دانه عرش گشت آیش

۹۲	بقلمی در کجای نهفتون پیش مجنونیم مژگون	۷
	بشوق دیدن چوین بود که نیم دمی لقایش	

ردیف (ص)

چون نو بر احمدی ز قدم یافتی ماص	گر دید عشق او پے ایجاد وجه ص
نورش چو از وجود مظهر ظهور یافت	از جمل یافتی بدمر عالم مناص
از یک نگاه سینیه چو گنجینه او کند	دارند مثل چشمه حیوان لبش خواص

قهرش بیک نظر دل کفار میگذاشت	چون تیز آتش که کند کار بار صا
فضلش ظهور میکند از عفو و مغفرت	شان غضب عیالی از قتل و اوقضا
روز جزا چه شفاعت کند در آن	کل عاصیان امت خود را کند خلاص

موزون شفیق قیامت محمد است	۹۳
بهر همه عوام و بجهت همه خواص	۷

ردیف (ض)

دارم بهینج منج صبح شام عرض	مقبول باد آنچه کند این غلام عرض
من حرم حضرت تو بهر قرب تو	میدارم از تقرب بیت اکرام عرض
بارگنه بدوش خود آورده میدم	از بهر عفو پیش شفیق انام عرض
انجم انبیا بجانب تو میکنم	با صد نیاز از چرخستام عرض
روزی بود که بهر لقا تو برشم	سر در نهاده بر در دار السلام عرض

سازم چشم زار همه حال ضطرار	پیش تو بار بار بشرح تمام عرض
----------------------------	------------------------------

۹۴	موزون همین کند بجناب تو احدا سر بر زمین نهاده صلوة و سلام عرض
----	--

ردیف (ط)

روی تو کرده ام یکایک غلط	حسن تو کرد زمره خوبان غلط
کرده رخ تو خود متیابان غلط	نور تو کرده مهر درخشان غلط
چشم تو کرده چشمه حیوان غلط	کرده لب تو لعل بدخشان غلط
بشر و بباست آنکه بدنیا و آخرت	در خطه مسکنی چو تو عصیان غلط
نبض مرا چو دیکبیب پر علاج	در نسخه درج ساخته در ماه غلط
مشتاق دید رو تو آنم که احدا	کردم مشوق دید تو خود جا غلط

موزون بچند احمد مختار کرده ام

خود را و جمله تجت بر مان همه غلط

۹

ردیف (ظ)

۹۵

ملک و رو پر نمی جری انسان مخطوط

شام گردید زان لفظ پریشان مخطوط

گشت در دم نه خورشید نشان مخطوط

خضر مخطوط هم آن چشمه حیوان مخطوط

جان جان نجو لعن بد نشان مخطوط

از قدس گشت سر و خرامان مخطوط

همه تن گشت از دکل گلستان مخطوط

در دم گشت بجان یوسف کنعان مخطوط

گشت از جلوه احمد بهنگام مخطوط

صبح گردید بآن رضایان مخطوط

رو آن مطلع انوار آبی چو بید

گشت اینک نظر اد که حیات ابد است

شد لعن جان بخش محمد به دمی

آن بهی قد حرد چو بگلستان حیوان

سنبل از خط دوزخ چو خود در پیچ

جلو کرد جالش چو کسب کفون

که مشرف شود از حسن حالش مؤمن

تاکه مادام بماند بدن جان مخطوط

۶

(ع)

رویف

۹۶

که هست غیر خدا جا تو ز خلق منبع
که پاک در شد آواز آن بگویند جمیع
که یافته شجر کفر از یدت تسلیع
وجود شرک نه تو یافت بگمان تقصیع
که تا رسم بدر دولت عجم و سرچ

توئی کریم بودشان تو ز جمله رفیع
تو کوس حد حق از دین کثرت
کنیم ما همه تصدیق از رسالت تو
ز فیض تو بجهان دین حق شد طاعت
هر از بهر خدا زود تر طلب ما

مدار پاک بقبر و قیامت منور
که خاص احمد مختار بهر تست شفیع

۵

(غ)

رویف

۹۷

تاکه ازین داغ بیایم فراغ

الشیخ هجر تو دلم کرده داغ

تاکه دگم گردد از ان باغ باغ	قرب تو حاصل بشود که بمن
زانکه توئی کاخ جهان را چراغ	تیره در و مان ز تو روشن شد
هست ز بوی تو معطر دماغ	نیست بجا حاجت عطر و گلاب

زود چو موزون بیدینه رسم

یارب از ان ره بد تا نم سراغ

۹۸ ردیف (ف) ۹

زبانچه بوی صفت کسان کند صوفی	چو حق بصوفی حق ز تو کند تعویف
ابو الهیتر ز خدا یافت خلعت تکلیف	کمال عظمت تو بود تا بر و زائل
بجب عشق تو مفتون هر چه وضع و شایف	بشوق دید تو عالم می زند خود
بهار دشت از نهت در بر بیخ و خلیف	مگر رسید هوا بے شیر و بطح
مثال معطل فامیشد سرش سجد	و عید بھر عدویت بود حق بدام

بیش روضه احمد ارسان یار	اجا بجکن اینک ز ما بلا توقیف
برآمد اینهمه رجز عشق از من	و گرنه در عجبم ای من و چنین تصنیف
گداخت آتش عشق تو جسم و جانم را	شدم زیاده از آن تا توان ضعیف

۹۹	بمرض عشق تو شد سخت مبتلا موزون	۵
	خدا کند که بیاید ز خدمت تشریف	

صلوات از حق آلف آلف	بر روح پاکت اضعاف اضعاف
وصف تو زاید از حد اوصاف	شهرت گرفته از قاف تا قاف
نور تو طاهر از کل منطاف	خلق تو باهر از نون از قاف
رویت چو بینم بگردم	خون ز دورخ سیم ز اعرف

۱۰۰	مبجور موزون تاکه بماند	۹
	از تو بخواد انصاف انصاف	

مجھے کب لگی ہو اس میر مولانا تعریف
 اپنی شانیں ہر طور ہر زبان تعریف
 سر پاک کے ہیں لکھنؤ لڑوں اور
 اپکو وصف میں مشغول ہر سارا عالم
 عرش سے فرشتے خوش سر و خرم
 و صفین کے چاکر کی زبان پر
 سارے عالم میں ہر شام و سحر لیل و نہاں
 کب سر ہو بیان اسکی صفت پھر

حق قرآن میں کیا لکھی کیا کیا تعریف
 آپ کے واسطے موضوع ہر گویا تعریف
 آپ کا قامتِ بیاباں سر اپا تعریف
 میں ہی کرتا ہوں نکتہ لکھی تہا تعریف
 میری مولانا میر آقا کی ہر جہا تعریف
 ایک ناخن کی تو ہر آپ کے صدنا تعریف
 حسن لکھی ہر جا ہر چہ چاہا تعریف
 لوح محفوظ پہ ہو جسکی سر اپا تعریف

دم سکر ات بھی موزوں کی زبان لکھو

احمد پاک کی جاری ہو خدا یا تعریف

آه من صبر و در دلفراق
چسیت که باقیست بجز اشتیاق
با دگر هر چه می چندانم مذاق
سجد نمودم بکرم سو طاق
زدنکنت تا نشود بر تو شاق
منت تست ای فلک کج بود

طاقت من شد بفراق تو طاق
آتش عشق تو وجودم گداز
حب تو در سینه من جا گرفت
آن خم ابرو تو آمد بباد
انچه ز عشق تو رسد بر سرم
گر بیدینه برسانی مرا

بهر تو موزون خود اگر جان ده

۷

عین وفا باشد و عین وفاق

۱۰۲

کیست بجز عشق تو با من شوق
در دو جهان کیست بجز خلق
جرعه چشام ز شرابِ رحیق

نیست کس غیر تو بر من شوق
خلق تو اثبات ز قرآن شده
خشک لبم تشنه من احدا

عشق تو از گریه دمدم مع کرد	اشک فتدگر بزم با سلیق
از دو جهان کار ندارد نمی	تا که شدم در چه عشقت غیر
روضه پاک تو مکرم تر است	در شرف از عرش و بیت العقیق

۱-۳	کرم موزون بدینه رسم اوصلنا الله بخیر الطریق	۹
-----	--	---

باعث ایجاد و تکوین است عشق	از به عالم نخستینست عشق
بهر یکی را جانب آن نسبتی است	اصل در هر ملت و دین است عشق
مغز هر کار و جان به سخن	در تمامی رسم و آیینست عشق
نادی هر مسکن و هر طریق	شیخ کامل یا بر اینست عشق
بسیچکه عاشق ز دست آن تر	بعد مردن شمع بالینست عشق
جان در تحت حکم آن بود	ز آنکه سلطان استلاطینست عشق

بالیقین پندار فرزند عشق

سر نه هر چشم حق نیست عشق

بر بساط بازی دهر از ازل

کوه طور از زمین آرد دم بست

موصول طالب الی المطلوب کسیت

فاش موزون گویمت نیست عشق

۱۰۴ ردیف (ک) ۷

وصف زاید از حد ادر اک

همه افلاک چون خس و خاشاک

رتبه خاک برتر از افلاک

پاک شد از تمام عالم خاک

که رسم زد و پیش رو خسته پاک

بادل چاک دیدۀ نمناک

ایکه قدرت عیانش از لولاک

ایچیش قدر رسیح تو باشد

حرمت تست تا بعالم شد

شرف تست تا که در دو جهان

یا حبیب ال اطلبنی

تا شوم من فدای معرفت تو

از تو موزون شناخت ایندرا

احمد المحرر احمد ایاك

۱۰۵ روف (د) ۷

ایکه ذات پاک آمد نظر بر پیل

لیله المعراج در دم بر مفاشته

از وجود تو تنها یافته آدم شرف

انبیا و اولیا جن ملک ارض و سما

بر رضا تو نباشد جنبش یک ذره

یا رسول الله در کنی با تو اگر کن

وجه تکوین همه عالم توئی بوقاقیل

کز رسید عاجز و در ماند آنجا حیریل

خلعت خلعت بر از خود تو کرده خلیل

همه بمنون احسان چه احسان حلیل

که بود دیا کوه با هم کشید و هم قلیل

در بیان باطل نام افتاده هم زار و علیل

چند ناله بنده موزون شوق تری

رب صلح منید و اهد خیر السبیل

۲۱

۱۰۶

ایدل از صفت این بهر آفات ایال
 جسد کن بری در حرم قریب یار
 کار با باطن صاف نیست نه حسن خطا
 سعی کن در پی تحصیل علوم طن
 تا که از اهل جهان قطع تعلق کنی
 اهل باطن بنظر برنج کبر و دارند
 بکشند برنج کبر السوء دوست نام
 ظاهر احسن و خالص صورت ببرد
 صاف دل با در آن نفع رسانند
 نشود پاک و ملت بی مد و پاک دل
 طالب دولت بی سیران می باشد

کاندین به یک صدره دو صد سال
 که قدر تو همه پر تو انوار جمال
 که لبو جمل قشیشی حبشی بود بلال
 علم طاهر بقیقین دان که جوهر است
 هرگز از زرد باطن نخساید پروا
 اهل طاهر همه مشغول بحسن خط و حال
 چه ز شرق چه ز غرب چه جنوب چه شمال
 جانب از ذکر شمس و سوی غنچ و دلا
 خلق محتاج مائینه بود در محال
 ز آنکه ناصات صاف نشاید جز غربال
 مال با مال بود پیش همه اهل کمال

هرگز از سیرت عسرت بختی شادی غم
 دین دنیا نشود جمع بیکجا هرگز
 گفت لاحول لا قوه الا بالله
 شو بودای و بودای بریافتن
 هرگز از شوق پی دید و دور هر جا
 ضرب بشیر بدانی که ز شمشیر نیست
 قابل را مانع همه انسان
 منزلت را خود از پیرمغان باید
 هیچ جا جانود یار فراموش را

ماه را بین که بهر ماه کمال است و دل
 این خیال نیست که بالمره فضل است و حال
 شمه هر که بدنی دانی بخت خیال
 کین ریاضت بر ریاضت نذر گال
 از ریاضت چو شود کالبد بد را
 هرگز از جانب شمشیر بخت و مال
 طاقت کوه کجا ارض سمارا چو مال
 زانکه ادنی یک بداند طرق و حال
 که بود یار فراموش بهر جا بطال

برزبان شبتین مهر سکوت نمود

حالی دیدم امشب ز لبتان

بے بہرہ و شکیبہ ہر اختیار دل

یہ شکر شوق و زخم دیوانہ کر دیا

کوین میں کسی سے تعلق نہیں مجھے

کردن قدم احمد مختار پر خدا

میرا کچھ اندون ہی بہت بے قرار دل

بیہوش ہو گیا ہر میرا ہوشیار دل

میرا تو ہر جیب خدا پر نشا دل

پہلو میں میرے ہو دین اگر سو ہزار دل

موزون دکن کوچھوڑ دینے کی راہ

کہتا ہر مجھے ابتو یہی بار بار دل

۱۰۸

جلوہ گر چرخ پہ ہر ماہ بریج دل

کوئی خدا کی کوئی دولت کوئی خرم

اسما نون سے اترتے ہیں جنود ملکوت

ہر کہین بزم میں نرات پڑنا جلا

کس طرف ہے ایسا اب رکھ ہر کوئی نہ

ہر جان جملہ ضیا گاہ بریج دل

ایک عالم ہے ہوا خواہ بریج دل

ایک اجماع ہے ہمارا بریج دل

ذکر میلاد شہنشاہ بریج دل

نہیں معلوم کئے ہر ماہ بریج دل

گوهر یک ماه مکرم هر یک یک سبک
هر زیاده شرف جاه بر سبب اول

مین همی آنها نهان پس ماهی موتو و نیش

دلمین هر ایک کس هر چاه بر سبب اول

۷

ردیف (م)

۱۰۹

باعث فخر خا و آدم صلی الله علیه و سلم

ماند بسبق فرق با هم صلی الله علیه و سلم

هست چه بگوین عالم صلی الله علیه و سلم

خواند او می با همانم صلی الله علیه و سلم

زانکه مداح تو شد خدایم صلی الله علیه و سلم

احمد از دودریا چالم صلی الله علیه و سلم

شد وجود محمد بوالعالم صلی الله علیه و سلم

چون احد جلوه کرد به محمد شهبه بر عظمه و سلم

چونکه در شان احمد پادشاه جغتای بفرمود

نام او بشنو که گریه ای کنی او دود و سلم

لایق من تو آنچه شایسته کرد دست بازم را

تو که خود حرمه العالینی فارغ از ما چگونگی

هست موزن عاصی گدایت جان باد قربان بها

۱۱۰ می تراود ز کلاش دما د صلی الله علیه وسلم ۷

چشم زار و دل مضطرب دارم	بر زبان نام همی پید دارم
نام او در زبان تا سازم	دهن از درد معطی دارم
بنیمش صاف در آئینه دل	زنگ غیب شمع از این دارم
ذکر او شام و سحر می سازم	صفت مرغ کبوتر دارم
دل از داغ فراقش پر شد	فلک آسایمه اخت دارم
سرم از عقبه او برنکشم	گر زنده تیغ و کشت بر دارم

۱۱۱ چون کبوتر کبوی او موزون ۷
بپر من بپر گری پر دارم

من محو خیال ز بیای تو هستم	از خویش تھی پر ز تمنای تو هستم
در باخته خود را به تو بخون گشته	هر آن زمان طالب جویا تو هستم

عشق تو بنده خرد خویش خریده	دیوانه و آشفته و شید تو هستم
تو خود بی بطن همه اشکال نهانی	من طالب جویا تجلای تو هستم
قمری همه جاسر و صنوبر نگر نیست	من اله آن قامت عتقا تو هستم
داغست بچین دارم و هم حلقه گوشت	ای منظر رب بنده ادنا تو هستم

۱۱۲	دارسته و دهنسته و از خویش گسته
	موزون منم خاک کف پا تو هستم

توئی کریم و باکر ام حبیب لکیریم	پر شفاعتم از حق توئی رؤف رحیم
کمال عظمت تو بود تا که آدم را	فرشتگان همه کردند سجده تعظیم
نجات نوح هم ایوب از تو هم ازبت	که نار برود و سلاما شده بر ابراهیم
ز مقدم تو یکی مرده گوی بود هیچ	ز شعل تو یکی شعله جوی بود کلیم
چه خلق تست که تا خود صد اعز و جل	ستوده است بقرآن ترا بحال عظیم

مدام قریب تو از خدا میخوانم	نه از بهشت بجای مرا نه خوفم
-----------------------------	-----------------------------

۱۱۳	و قار آل نبی تیر کم بدان موزون چرا که شاملِ تکریم کعبه است عظیم	۷
-----	--	---

بار عیسیان سهر و پشت و تاملیدم	هر زمان تا که دهر خطه بکامیدم
منکه امید شفاعت بخار و جزا	از تو ای منظر انوار خدا میدم
پیچ باکم نه زدینا نه ز عقی باشد	بر حسین داغ خدامی تو تاملیدم
تا شود جلوه حسن تو در آئینه مول	دل و دخل همه اغیار صفایدم
شاید آن دی پر نور تو بنیم زین	همه تن چشم پر دید تو داملیدم
از دکن باهمه زودی بمدینه عظیم	التماس از تو همین صبح میدم

۱۱۴	چونکه مداح شه کون میکانم موزون شهرت خود در گنجی تا بجای میدم	۷
-----	---	---

من در سرخود هر همه سودا تو دارم
 هر آن زمان شوق تماشا تو دارم
 در دیده خیال رخ ریشا تو دارم
 من آن کرد دید تجارے تو دارم
 من در نظر آن قدر عین تو دارم
 بر پای سگان کوی داک تو دارم

در دل هوشتن تنگ تو دارم
 هستم همه تن چشم پر دیت ریت
 باقیست ارشاد تو در گوش ارشاد
 بلبل کمال گل پروانه به شمع
 قمری نگردد قامت شمشاد بهر جا
 از غایت آداب سرخوین ای کاش

۷

من بنده موزون چرتو حلقه بگوئم
 بر ناصیه ام داغ کف پا تو دارم

۱۱۵

هر زمان شورش و تعب دارم
 یاس و هویت تمام شب دارم
 همتن چشم در طلب دارم

مضطرب طبع مضطرب دارم
 جستجو تو میکنم به شب روز
 من بشوق تو یار سول الله

بر زمین نیاز هر سخطه	سرم از غایت ابد دارم
کسے ببینم جمال انور تو	چشم دل و ازین سبب دارم
المه دیا محمد عربی	که بعشق تو جان بلب دارم

۱۱۶	عزم یثرب میسکنم موزون نجات خود لیک منقلب دارم	ط
-----	--	---

آتش از فرق تا قدم زده ام	تاز عشق تو خاصم زده ام
چون خم ابرو تو یاد آمد	سر بطاق خم سرم زده ام
بتمتای عقبه حرمت	جنبه بر سنگ دمیدم زده ام
من بخت تو فارغم ز همه	پای خود بر سر حیرتم زده ام
بر جبینم بندگانگی دارم	سر پیاسه شدم زده ام
شد غمم بجمالم بالا	باتک از سوز دل شکم زده ام

۷	عازم شیرجمن ای موزون در دکن گو که مسکنم زده ام	۱۱۷
چشم از بهر دید و ادا ام ورد و لشمس و الضحا ادا ام زانکه من چونتو ناخدا ادا ام نکته بر ذات مصطفی ادا ام شهرت خویش جابجا ادا ام هر دم این از تو التجا ادا ام		سر بشوق توجبه سادام بهر دید لقاے انور تو کشتی من چگونہ غرق شود نص لا تقطوا اینخوانم چونکہ مداح آن شهنشام زود ما را طلب بیشرب کن
۷	تا کنی بکینف برین موزون من همین از تو مدعا دارم	۱۱۸
مخرج قلب ارم و محزونیم		من مبتلا دالی ملک مدینه ام

چون خدای من بخدا احمد اتوی	گردنه غرق بحر مناهای سفینم
ثبت است نقش تو بسوید قلبم	هر دم نشان تو بدید این نگینم
از و خل غیر پاک دل آلوده میشو	بار غبار می نختد مگسینه ام
هم در دیار دارم و شوقی یار	اغیار کم شد از دل حقد وینه ام
از مدحت تبسمت چو گنجینه درلم	می رخشد این جواهر دُر از رخسارم

۱۱۹	منورن منم زرد زازل بند رسول	۵
	اما چه بنده بنده خوار و کمینه ام	

باشیکه ز عشقت بجان تن دارم	تنم بسوخت دگر عزم سوختن دارم
باشتیاق تو من گو که بار نامردم	هنوز شوق چنین مرگ خوشین دارم
دراز دست نشین بسو من پرگ	که پاره پاره از ان دامن کفن دارم
ز بھر دید تو این رشته تعلقی	نهفته از همه خلوت انجمن دارم

۱۲۰

چو چشم خویش یکی نشستم موزن
مدام من سفا خویش در وطن دارم

۵

آتش عشق تو در سینه که افروخته ام
ماسوا تو گنج بدلی من بگن
من باد صاف تو هر آن زمان مشغولم
جلوه حسن تو هر جاست پیش نظم

حدی شد که ز سر تا بقدم منخوتم
زانکه از غیر تو چشم دل خود دختم
این فسون آید تسکین دل آنخوتم
که ز انوار تو قندیل دل فروختم

۱۲۱

توشه نعت نگه دار که موزن بخت
من بر سفر آخرت انداخته ام

۷

پادشاه اسر ورامشاق دید آتوم
تاجدار لطفی امشاق دید آتوم
نور ذات است عالم بهر جا جلوه گر

مالک هر دوسر امشاق دید آتوم
شسوا اهل اتمشاق دید آتوم
منظم نور خدا امشاق دید آتوم

منزل نافتنا افتی را امانا	خاتم کل انبیا مشتاق دیدار تو ام
روضه جنت حق هرگز نینجامم	ای حبیب کبریا مشتاق دیدار تو ام
بهر عفو ماسیکه را نشفعی جز تو نیست	شافع روز جزا مشتاق دیدار تو ام

۱۲۲	میکند موزون جان نیت این الکما	۹
یا محمد مصطفی مشتاق دیدار تو ام		

نه من لحایت در کوچه بازار می نیم	که از عکس رخ عالم پراز انوار می نیم
چه در هر مسجد هر صومعه هر نقاره می نیم	بهر جا جلوه از جمال یار می نیم
بزدقش خنده هر گل بشوقش گریه بلبل	بعشقش جعد در سنبل بهر گلزار می نیم
باین شرمشگی سر رشته طاهر گردا	که جاسبه و جاد گر ز نار می نیم
بسوی او همه نایل تعین هر کجا حایل	که مسئول او که سائلان سطرهای می نیم
تجلیگاه او این عالم ناسوت شد ز	بهر آئینه عکس در آن لیدار می نیم

پرخشان نعمت آفتاب در قربان باشد	که نزد گنج مار در قربت گل غار می نیم
غم ببار نبود وصل که آنزلی بود	که بیم بچه در قربت ریشه وار می نیم

۱۲۳	الایا ایها المومنون عصیانیت محزون که من ششیدان به زنی که کار می نیم	۷
-----	--	---

بیا شمع با تو دستان خوشیتم گویم	همه که فیت ز بهان خوشیتم گویم
در این ایام هر کس نه به آتش سخن گوید	مگر من قصه های از خزان خوشیتم گویم
نشان بر چو می پرسی که من خود باشم	چو من در اندام کنش خوشیتم گویم
بسوز سینه آتش از کلام من می بزد	سزد شمع را اگر هم زبان خوشیتم گویم
بهنگام تقربش از صد فرقت	بکا و ناله و آه و فغان خوشیتم گویم
بشوق و شوق محبت کلام	چو قمری وصف روان خوشیتم گویم

بسا شمع به شتاب سحر می نماید مومون

۵

مگر این حال خود با جانِ جانِ بشتن گویم

۱۲۴

<p>که بر بیا تو انم دوست و دشمن هم که مگر دوطا از یک نگاه و دهن هم گر بیابا تا دپاه پاه گشت امن هم که از گویم شود تا ضمه او کوئی بر زن هم</p>	<p>چنان در شوق و خسته جانِ تن هم و جو عاشق از کسیر غم نیز فایق دنا چه دیشب و شب بگذرد حسرتان نخو هم غرقه فردا از حق کی میخ هم</p>
---	---

۷

نتنها بر مایون و ضمه جانِ ده ام مویون

۱۲۵

جهان جانِ دبر پایش که منم بوده ام من هم

<p>که دشواست لیش بخش نصیر حیات هم نصا و یو گویم ترسان نیز حرم هم سکند بود و قیصر نیز و بر ایام هم که انجا کار می نماید زرد دنیا و دهم هم</p>	<p>نگاهش عالی بر جانِ کس است و در هم هم نتنها شد عجم بل بر همه گشتند منقوش علامت شهنشاه که از ادنی غلاما ادب عشق غیر از قلبانی در میخو</p>
--	--

جز این از سینه بسبیل صد آبر نمیخیزد
 بس است این کفر نخوت که هر سر گلستان
 با اوراق جسم خویشین با چشم پرده
 بهنگام بحر بالاکام آن مهر طلعت

که بار زین بانه روی قاتل میتوان دید
 به کبر سر بلند می پاد و گل میتوان دید
 بجلیس که هر مهر شمع محفل میتوان دید
 توان دید بد و را تا بمسکین میتوان دید

خطا گو در سرشت بی شکر متوژن

۱۲۹

۱۰

بچشم عقل فرق از حق و باطل میتوان دید

از درونت گر کشائی چشمها بشوید
 دل مصفا کن که تا بد دران مهر نرسد
 خود فنا شود در بقایش نده جاوید
 صبر و صوم در ضار که دریم از خوشتر
 نه نقد و نه تجلیها او بستم که من

ز دینی جلوه باد در بای خویشین
 ذره می رخشد بقلب یا صفا خوشتر
 گریهی خواهی بقریب بقا خوشتر
 داده ام من رضا و در رضا خوشتر
 بار خورانی یا کم بجای خوشتر

التق اوطلا سازد وجودم را بدم
 قبله حسن مهر و شدم کز جلوه
 بھر در دمن علاجی نیست جز دیدار
 عقد با جملہ عالم بر کشاید در دمن

یک نگاهش کم میا دامنم بر آغوشتر
 کرد عالم را بیکدم قبله آغوشتر
 از میسی منم بخوام دو آغوشتن
 بر کشا بهر خدا بند قبله آغوشتن

۱۳۰

چون کشو کار کل عالم بدست احد است
 من هم ای موزون بخوام مد قاضی

۱۱

باز گوی طایر قدسی زنگ آغوشتن
 میل در صورت ز سعی کردنت از بهر
 در جابم طایر قدسی بغرمو نخپین
 بلیسم از شاخه آقاس گردید جدا
 گاه سوزم گاه نامم گاه بهوشم گاه

دور گردیدی چرا از اشیان خوشتر
 ششمه با من بگو از دهستان خوشتن
 بعد قسا همه از نهان خوشتن
 دور افتاده ز باغ و بوستان خوشتن
 گاه بخندم گاه بگریم بر فغان خوشتن

گه امیرم گه فقیرم گاه مطلق گاه
گاه طفل خرد سالم گه جان با خطه^{خان}
درد و عالم عاشق صادق نبیند
یار راه گزنیابی تانیابی خوشتر
شعبه عشق از معشوق میخیزد

گه عیان از همه کار زبان خوشتر
گاه من چرم مجسم ناتوان خوشتر
گویند در نظر خبر جان جان خوشتر
دور کن خوشتر من هم و گمان خوشتر
شمع سوزاند نخستین جسم جان خوشتر

۱۳۱

گر تو میخوای که موقوف بر اوصالی کنی

۸

مهر خاموشی آن زن زبان خوشتر

تا پا برون دیم ز دامان خوشتر
اهل کمال ابو بن منزلت سحی
جابرگاه شاه و شه نشسته
از سوزن نهانی خود در فراق با

بستیم دست خود بگریبان خوشتر
یوسف گمشده بکنعان خوشتر
نگذاشته چو لعل بدخشان خوشتر
افزودیم شمع شبستان خوشتر

بیار عمر خواب بر خوش بود دلا	همیشا رشو خواب پریشان شوتر
ملا بیا بمشرب صافی با ساز	بگذر ازین لایل و برهان شوتر
بر هستی دوروزه و نیزنگی جفا	گل خند میزند بگلستان شوتر

۱۳۲	منوچهر ای بفرود عالم غم که ما	۷
	جان داده ایم در پی جانان شوتر	

در دما دادی و در مانی بجان	طرفه احسان کرده بر بیدان
پر تو حسنت بعالم جلوه گر	تو نهان دل نهان دل نهان
در دلم هستی و دل در دست تو	چون بدستم آئینه من اندران
در حریم دل چنان گنجیده	چون نه گنجی در زمین آسمان
جمله در شوق وصال شرح جان	او مبراهیم است از جمله جهان
اشکارا شد با مکان و جوبا	شد زیاده میم در احمد ازان

۱۳۳

عروۃ الوثق است احمد مجتهد
شد بنام او فراموزون بجا

۷

نقشها گل در دیر پیر خود در چین
دلم آینه ریشخونش زینر خجل گشته
خود می چون فک را سنجیده نایبشان
سدا و امر فیض عشق جز واصل نم نبرد
مدام این سبیل شکم سوزند با موج طغیان
نتیجایچ و سنبل قتا و از جعد شکینستر

که چون دانه سود شمع هم در خمین
دکن از مرصعین از معدن این من این
ندارد شکوه اکنون شیخ از من این
ید تعلیم چون نکشد فراطون زین این
پشیمان زان شام و بحر گنگ و چین
چرا افسانه اش فرو دشت یابین این

۱۳۴

بشکوه لب که کشایم از انبیا امین
که طاری میشود هر گونه غم بر جان این

۷

اگر دوست بخت سایم اکنون

پاکشتم از پناه دوست در ایام اکنون

روی و جبهت بسویش بکشم مثل خلیل
 گرم از مملکت حمله عالم بدیند
 گریه بسته کشاید همه جاعقل سلیم
 کله از پنجه ام از چاک گریبان ارد
 نفسم خاک کند آتش سوزان دم

سیر بران عقبه نیم جبهه بسایم کنون
 حاش نشد که جنم نه ز جام کنون
 تویی ای دوست جنون عقد کشایم کنون
 خار صحرایکند شکوه پایم کنون
 آب شیر برد دست دایم کنون

حب دنیا ز دم دور چو شد آموزد

۷

آرزو ما بکند شاه و گدایم کنون

۱۳۵

در دم شوم و تنه وصال کیست این
 در سرم سودا ز نفیست هر شمع
 چشم ز کس که حیران دل از کجاست
 کل بر گوش غمیل از نیز خست

دیده ام محو تر شا جان کیست این
 خاطر هر دم پریشان از خیال کیست این
 پیچ در نیل مگر از خط و خال کیست این
 سروستان بگل از نهال کیست این

نعرہ ارنی عشاق از نگہ دید بلند جو را و لطف کرم شاہ جعفر عین دفاست	لکھنوی از پرورد سوال کیست این سرکہ مٹی باد ز فرما شمع کی کیست این
۱۳۶	مانند نیم موز و کل کی ندرین آئینہ عکس تصویر جمال ہمیشہ کی کیست این ۵
ازل سے آپکا شیدہ ہوا ہوں خوشی سے عقل کھویا ہوں میں اپنی بہت پردے اس کے شمع رو پر نہ تنگ نام سے ہر کام مجھ کو	جہان میں اسلئے پیدا ہوا ہوں وہ دانا ہوں کہ دیوانہ ہوا ہوں میں پردا کر کے پردانہ ہوا ہوں میں اپنے ہاتھ سے رسوا ہوا ہوں
۱۳۷	خدا جس شخص کو عاشق ہر مومنوں میں اوسکا والہ و شیدہ ہوا ہوں ۷
قریب کے اشتیاق میں دم کہا گیا	بھٹے پھرین ہم غلام کہا گیا

توبہ ہوئی قبول سول سر آپکے
 ترپاکنے شوق قدین حضرت کے نبی
 قطراتِ قلب وں گلگونہ دیکھ کر
 جنبش سے جسکے سیکڑوں مقبول ہو گئے
 بکھری ناؤں زلف پریشان دم

روتے پھر رہیں حضرت آدم کہاں
 آدم سوتا بہ عیسیٰ مریم کہاں
 عارضے گل کے اور گلی شبنم کہاں
 ہین کشنگان دیو پر خرم کہاں
 عالم ہوا ہر دم و برعم کہاں

سینے پر خرم کھاؤ ہین فرقت میں سیر ہو

مومن لگانیں ہم اوہ مریم کہاں

عاشق چہرین ہم کوں کیا کریں
 خاک پاؤں احمدی ہر تجھ سے
 دید و دید مدینہ ہما کو ہر نطفہ
 یا محمد اکلی درگاہ پہ بلوائو ہمیں

ذاتِ احمد کوں ہم دو جہاں کو کیا کریں
 ہم بھلا کھل مسیحا زمانہ کو کیا کریں
 روضہ رضوان گلزارِ جناب کو کیا کریں
 ورنہ فرماؤ ہم اس دنیا کو کیا کریں

جان مہوون کی تصدق نہ قابل تو پھر

کیجئے ارشاد ہم اس نقد جان کی کیا کرین

ردیف (۹)

صد از غم نہ لا الہ الا ہو

مگر وزید ز شیرب نسیم عنبر بو

خدا عزوجل شد نخست عاشق و

قریشی و مدنی مکی مبارک خو

برو کشادہ ز دلہیل عنبرین گیسو

زدہ اشارت تو سین و قاب از بر

کہ جلوہ کرب و انوار حق بر منظر او

ہم اوست ہمت ہم محاسن بے قالو

بگو شن جان دلم میرسد زہر سوز

مشام روح و تخم از چہرہ معطر شد

سرم تصدق آن شیر مکیست جیستہ

محمد عربی ہاشمی و مطہر بے

رخ منور او وصف از صفیاد او

بچشم سرمہ مازع در کشیدہ حق

عیان صورت احمد شد جمال احد

ہم اوست سیاقی جام می لہست از

هزار مرتبه روحم نثار آن گلو
 بشوق ویت آن چهره مبارک تو

هزار بار فدایش کنم دل و جانم
 کمال مضطربم یا محمد ادرکنی

بمرض عشق تو شد سخت بیمار مودون

صبار جانب ما عرض کن بخدمت او

ریشک شربد ربود موی تو
 شرح پے عارض و کیس تو
 سجده پیش خم ابرو تو
 عرش برین خاک کوی تو
 پیش گل از رنگ تو ور بو تو
 دست قضا هست صابو تو

مطلع انوار خدا رو تو
 سورت لشمس و دیال شد
 طاق حرم خود بکند بار تو
 روز و شب از شوق بپوشد
 وصف تو هر صبح کند عین لب
 جمله جهان حکم تو بر سر نهد

روز جزا خلق بجنبت رود

بندہ موزون بید و سکو تو

<p> ایک در کونین بگیا شد رخ زیبائو بارگاہ لاسکان خلوت گدالاکو هر دوشه من پیشه دو پر نور تو تحکام عرش عظم کفش پایت تاجم فرشیان و عرشیان ستون حیات دیوان شد وجود آدم از جود تو مسجود ملک ذره هر گره منجبد بر رضایت پیکر وصل اصل است و مل با فروغ کائنات صبر از این چرخ زین و یخ و درج کین هیچیکه میسر نکرد و بجز دید حق سوا </p>	<p> مثل تو معصوم و ناپید ابودهمتا تو ذات خالق عاشق عالم همه سید تو قامت کج خلق از قامت عنتا تو بود جبریل من یک خادم ادنا تو هر همه پست اندیش رتبه اعلی تو عرش عظم نیز میبوسید کفش پای تو هر زمان از تو قضای میجوید هم صا وسط عجب است بار برب زخ کبریا تو تا کند خود را افتار کند خضر تو اگر چشم خویش دید این تجلی سوا </p>
---	---

آن سراز هر گردش چرخ که پان	کانه را به انداز عشق تو سوا تو
در فراق نهقد رشتنه عالم با سوا	می براید از دلم هر خطه بوی و با تو
که شود حال بمن ز ذات پاکت در تب	تا کشایم چشم بر حسن جهان سوا تو
گل ز بلبل سراز قمری حکایت	از جهان پیشانی از تو سوا تو
یا رسول الله بدرگاهت طلب مرا	تا کنم خود را فدای معرفت و آلا تو

نیست امونان خوف از عذاب آخرت

به چنین حضرت محمد مصطفی است که تو

از وصف و انور از خلق و حوتو	جاریست هر زمان بلیغ گفتگو تو
واللیل اذا سجدی اصفی شد زبوتو	والشمس والضحی بود از وصف و سوا تو
که تا آفتاب بود در دبر و سوا تو	گل با چهره که دم زند از زبانتو
از مشعلت کلیم که شعله جوتو	از مقدت مسیح که فرود جوتو

در سجده میکند دل من رو بسو تو

دارم مدام رو دل خود بسو تو

هر روز و شب امان جان هستجو تو

حاشا که رشک خلد بر نیست کو تو

از حسین شال تو وز رنگ بو تو

گو در نماز رو بسو قبله کنم

در سر خیال گیسو در دیده رو تو

از فرط شوق ویت رو تو میکنم

رضوان طبع کو تو صد از رو کند

سیکف عیند یب بگل از هزار سو

فکر در کو گشت مویون مرتفع

باقی بدل همانند فقط آرزو سو تو

رویف (ه)

بعشق سخت بیارم غشنی یا رسول الله

ز بس شتاق دیدارم غشنی یا رسول الله

مگر از بخت بیارم غشنی یا رسول الله

غیر میسم زارم غشنی یا رسول الله

دم بر بخشائی جمال خوشین بجائی

تنها نیتشتم افروخت دیرینه

بهند افتاده ام حیران نشانی
ترا گویم ترا دادم ترا جویم ترا خوانم
نشان تو پناه من تو سجده گاه من

از این قلمم سزایم غشنی یا رسول الله
توئی مولا و مختارم غشنی یا رسول الله
غلام کفشن بر دارم غشنی یا رسول الله

منم عاجز منم مفتون منم چندی منم مورد
خطا دارم گنهگارم غشنی یا رسول الله

منم ز جان فدایت یا رسول الله
کنون منم همه چشم مثل چرخ کهن
در دهن سینه من بچکبک نشیند
مگر بر وز از ان قضا با بگم
شد دست خلقت از دهن سما و با
تو شاه کون مکانی دیگر امشب

سرم تصدق پاکت یا رسول الله
بشوق دیدت کاه تو یا رسول الله
محبت بسوگ تو یا رسول الله
سرشته اند هوک تو یا رسول الله
بعشق تو و برکت تو یا رسول الله
بوند جمله کد ام تو یا رسول الله

به دم سکنه در داراشو کسیکه رسد	بزیر بال بهیا تو یار رسول الله
زبان بنده عاجز چنان گفت	خدا چو گفت شاک تو یار رسول الله
گینه بنده مؤول عجب است اینک	نهاده سر بر صفا تو یار رسول الله
سحر رسید بگوش جان ز سروش غیب ترانه	
که ز بهر دلبر خویش کن دل خود چو آئینه خانه	
بهیای رویت روی او سر خود گرفته بکوه او	
همه میدوند لبوی او به همین نط ز زمانه	
نیکه بشهر و دیار ما گره کشود ز کار ما	
دل ما را بود چو یار ما بفریب و مکر و بهانه	
بفضای کون و مکان توئی بحرم قلب نهان توئی	

به نهان توئی به عیان توئی همه جازست فسانه

بجهان جمله زبون منم زهمه برنج فرون منم

۱۲۶ موزون بد هر کنون منم بملال حزن یگانه

شدم چون صبحم مخمور خیال رو چنان	عیان شمع شسته سبزه ما غم شیشه
جز انوارش گمراهی نظر دیگر نمی بیند	کجا جز شمع بکشد پیر پروانه پروانه
مرو سود از فیا و تدبیر وصال	بلی میاید باشد بکار خوشی و دل
باین کم مایه عمر خویشتن هر دم نمی نالد	زید هر چند کشید شبستان کاشته
چون شید آردی آشوبس الضحی اتم	مرا از شمع کار نیست پروانه پروانه
کسی که جلوه معشوق هر جا در نظر داند	بنزدش به ز آبادی بود صبا و روان
ز نادانی بهر جستجوی او همین کم	چه دستم که شد مخصوص هر او دلم خفا
عواکس است تعلیم او عشق و مهر جا	که فرزانه شود دیوانه و دیوانه فرزند

ز فوط گریشد بر نور آخر چشم مشتاق
بگرشیم صید آن باشد جمیع در هر شب

تو از رویت گهی آنرا مستور میکنی یا نه
هزار اشع باشد گردش مثل شمع

اگر جامی بد جامی بیا از باده امروز
عجب دوز اهل فضل الطاف کریه

۱۴۷

دلم بر بود از امانا زین
مشف شد دلم از فکس ز اثر
غمش از هزاران خور میستا
دلا از نفس تاره میسرین
اگر زاهد بر بد خویش نازد
به پیش انس و جن با وقع نیست

عطار د طلعت زهره حین
بل شرف مکانست از کینه
بپرس این نکته از قلب حین
معاذ الله عن نفس القرین
بما کافیت ختم المرسلین
چه نسبت آسمان را بازین

از رحمت جیشتا شد نظر کن

۱۴۸

برین موزون گدای کترینه

۹

هم مرتبه صدر سزاوار مدینه

جسکی هر سبھی تابع فرمانی

رضوان کو کیون بشکند دیکھا

اوس نھر رسالت کی تجلی ہو دام

گلزار ارم در دشنه رخصت گلشن

کونین میں ہو دیہ سخن لایق تسلیم

عقل بشر اس فکر کو هر علم میں

مطلوبه اطالب احمد همیشه

جب سرد کونین هر سر کار مدینه

کس شان کج سردار هر سردار مدینه

گلزار هر هر کوچه و بازار مدینه

پر نور هر هر در و دیوار مدینه

زیبا هر جوان از این خم و خار مدینه

طوبه پر کبرین فخر و اشجار مدینه

الله کو معلوم هر سردار مدینه

مطلوب محمدی طلبگار مدینه

موزون تیری شیرین بوی گلشن

تیرا بھی تو مختار هر مختار مدینه

۱۴۹ ردیف (ی) ۷

بهر عبا و مطهر زبیل تاداری	بسر عمامه صلوات کبر یادار
بچهره غازه و آتشمن الضحی دار	بزلق شانه و تللیل از اسبی دار
تو بھر مابلت یایه شفا داری	مسح ابری لاکمه اگر همیگوید
محمد ابیدت قدرت خدا دار	کلیم اگرید بضیا پیش خود داد
از آنکه طره معراج با ضیا دار	ز اوج طور بود که فرغ موسی
محمد از بر اقیکه برق پا دار	حمار حضرت عیسی حیان بر دقت

۱۵۰ ز قبر و حشر و جهنم ترسای منور و
که تو وسیله خود ذات مصطفی دار

شد از نور احمد ظهور خدائی	حق آمد چو از بر رخ مصطفائی
یقین از نیت خاص نور خدائی	عیانی تو احمد و لیکن ساجدین

اتا احمد چون بلا میسم گفتم	محمد کجائی کجائی کجائی
برقص اندر آیند حور و ملائک	نقاب از رخ خود اگر برشائی
تر زلز در افتد بکونین کجیر	اگر حجب با نه جلوه نمائی
بظاہر بباطن محمد حبیبی	دلا تو اگر فراغ از ماسوائی

۱۵۱	بر دماشی العین سوک مدینه تو موز و قی برشان احمد دانی	۶
-----	---	---

توسید المرسلینی رحمة العالمینی	توزیع عیث برینی رحمة العالمینی
تو مصطفائی تو محبتائی	سلطان دینا و دینی رحمة العالمینی
احمد شاه شامان و کرم ماه تابان	در الامکان تو مکنی رحمة العالمینی
قمر تمامی بدر ظلمانی	از حق نذیر و مبینی رحمة العالمینی
جان جهانی روح زودانی	نور جهان آفرینی رحمة العالمینی

موزون گدایت جاننش پیدا

۱۶

سویش در حست نبی رحمة العالمین

۱۵۲

ظاهر او در شکل انسان آمدی

از تقدیر نگاه عزت امکان

احمد بر میسم هستی تا ز خود

برنج احمد پسندیدی نخست

فلعل تبیج در عالم زد

تانه افتد سایه ات اندر جهان

غنچه بر خود پیوستن اچاک کرد

حسنج بان پر تو می از نور تست

دو جهان از نور تو پر نور شد

باطنا خود نور یزدان آمدی

باهر از ان شوکت شان آمد

در نقاب میم نهان آمد

باهمه اعجاز و برهان آمدی

خوشتن سبوح گویان آمد

از وجود جوهر جان آمد

چون تو در صحن گلستان آمد

منبع اصل حسینان آمدی

مهر رخشان ماه تابان آمد

عاشقانت بر تو پروانه شدند
 شد کلام حق ز تور و دشمن ببا
 مانگه گاریم و تو از بهر ما
 اختیار دو جهان بر دستت
 درد عصیان ارم و دار و تو
 شام پنج ماسحر گشته ز تو
 فارغم در عشق تو از دو جهان

تا تو ای شمع شبستان آمدی
 منزل تنزیل قرآن آمدی
 ما حی جسم و گناهان آمد
 جمله چون جسم اند تو جان آمد
 بھر در دما تو در مان آمدی
 بھر ما چون صبح خندان آمد
 مونس جان غریبان آمد

درد موزون بی نفع فرما ز آنکه تو

4

دار و دے ما ز دمنده آن آمدی

۱۵۳

رحمة اللعینینی یا محمد مصطفیٰ

قبله دنیا دینی یا محمد مصطفیٰ

تو شفیع الذنوبینی یا محمد مصطفیٰ

کعبه در مکان مقدس ازین جا

<p>تاجدار و لقا و سوار پل انا رونق ارض و سما محبوب خاص کبریا عظمیٰ پاتختیا فتحی امانا وسط عیبت ابارت بنج کبریا تو منزل تنزیل قرآن هما گمان عقد ناموس شکار تو آسان</p>	<p>خاتم کل مرسلینی یا محمد مصطفیٰ زینت عرش برینی یا محمد مصطفیٰ خاتم حق انگینی یا محمد مصطفیٰ بهر حاجل لبتینی یا محمد مصطفیٰ مونس جان حزینی یا محمد مصطفیٰ در همه کارم معینی یا محمد مصطفیٰ</p>
<p>۱۵۴</p>	<p>چون نم نمون کینه بند درگاه تو سویم از رحمت بیی یا محمد مصطفیٰ</p>
<p>تو ملکین لامکانی یا محمد مصطفیٰ قبله دنیا و دین مقصد امرلین فخر عالم فخر آدم زینت ارض و سما</p>	<p>تو نشان از بشتانی یا محمد مصطفیٰ پیشوا دوجانی یا محمد مصطفیٰ قدوه هر انروی جانی یا محمد مصطفیٰ</p>

شاه

مزد عشق از خویش با خود نیفتی	ستر مخفی را تو افشا کردی
از دجوب بیکان پسندیدی این	میل در صورت ز معنی کردی
تم وجه اند چون فرمودی	جلوه گر خود را بهر جا کردی
چشم ظاهری که توان بین ترا	گو که خود را اسکارا کردی
هر همه در عشق تو مردند و تو	از همه خود را مسبب ترا کردی
حرفها از مادرین ره خوب است	ما چه گوئیم آنچه با ما کردی

عقد های مشکل موزون همه
 ۱۵۸ از تو از شهای خود و اگر دئی

ای که در طایفه وضع و شکل سنا ای	فی حقیقت با تجلی ساز دان آمدی
لا اله الا الله بنمودی زین	کوسن شد خود بدست خویش کعبه ای
در تالک عشقت مبتلا هستیم تو	بهر درد عاشقان خویش درمانی

با هزاران غلغل تسبیح تو از لاله گان	با همه تبو صیان تسبیح گویان آمد
احمد بزمی هم تنی لاکن ز بند عاشق	در نقاب میم خود از خلق پنهان آمد
عاشقانت مثل پروانه ز جاقوتیان	چون بزم کن تو ای شمع شبستان آمد

کیست جز تو آنکه مژگون را بنجیاز حق
 ز آنکه تو از حق شفیع جرم مایان آمدی

۱۵۹

غیریم دلشکارم یا رسول الله کنی	بعشق پیغام یا رسول الله کنی
نه از دروخ هراسم نه قصه خوارم	تنها تو دارم یا رسول الله کنی
بدنیا و عقبه در همه کون مکان بی جا	بجز تو کس دارم یا رسول الله کنی
خیال کرد و گیسویت دایم میکشیت	بهر لیل دنیا دارم یا رسول الله کنی
همینو هم شب بزدل شام سوختن	مگر بر اختیارم یا رسول الله کنی
بد رنگا طلب نسیم ز درخشنده	که پیش جان چاهم یا رسول الله کنی

۱۶۰

منم مژگون گدا تو دلم از دل خدا تو
ز تو این عرض دارم یا رسول الله ادر کنی

۵

کاش دینم کوی تو گذر داشته
کردم بر قدم پاک تو یکسر قربان
در حصول شرف دیت دیت اکاش
گاه گاهی بمن خسته نکه می کردی

پای هر هر سگ کوی تو بسر داشته
نقد صبا حج بدست اگر داشته
محنت رنج و مصابیه برداشته
گردین آه و فغان خود اثر داشته

۱۶۱

می پریدم بسویش پیک ای مژگون
گر با مثال اولی الاجنه پرداخته

۶

گو حسب ظاهرتو مصطفائی لیکن بیاطن شای خدائی

بیخود در افتد جمله خدائی از رخ نقابت گریز شائی

خیر الانامی و الامقامی ذی احتشامی یا احترامی

قمر تمامی نور طلامی شمس الضحائی بدر الدجائی

ماه جمالی مهر جلالی گردون کمالی انجم خضالی

کیوان نوالی عالی خبالی بجر عطائی ابر سخائی

جان جهانی روح روانی آرام جانی کشف امانی

فخر زمانی اعلیٰ مسکانی مشکلاتی معجز نمائی

روشن ضمیری مهر منیری خود بنظیری خیر کشیری

از حق ندیری و ز حق بشیری کان حیائی بجر وفائی

بهم فخر آدم هم فخر عالم خلق مجتسم ملک معظّم

سلطان اکرم برهان عظم نور الهدائی خیر الوری

ای عرش رفعت شاه رسالت خورشید طلوع ملک

موزون فدایت بھر لقای شش پرده بیرون

گوشه یار که تا بنیم جمال احمدی
 نور حق معانی بر نیزه آل احمد
 عشر غم شمشاد لاله گلشن
 خیل مرسل سحر خیم ملائک چاکر
 باغبان قدس نیاز دبیغ کن مدام
 از زمین تا آسمان ز آسمان تا لامکا

آن تجلی کس حسن ثنای احمدی
 اصل حق لاری می باشد صبا آل احمد
 قال حق پیشکوب قال مقال احمد
 چشم کجاست و بین چه و جلال احمد
 تا نصیب و خیال با نشین آل احمد
 شد تجلی از انوار کمال احمد

جرم موزون را بیا مرز ایخداوند کردیم

۱۶۲

بهر جبهه احمدی و جبهه آل احمد

یا محمد بمن مضطر و حیران مدد
 اندرین ادنی طلبت سگر دهم
 غیر ذات احد نیست که گیر دهم

والی بکین و مکی غریبان مدد
 مادی بهیمة حجت برهان مدد
 دستگیرم بجنبین جان بریشان مدد

خاطمی امروسیه مقرر کتب عصیانم	حامی مامد ماحی عصیانم
تا تو انم قدم از بارگنا مان خم شد	شافع مامری مامد اضعیفانم
مرفض بجز آن تو دایم و بجان محزونم	سوسن جان مریضیان و جزینانم

۱۶۴	بر دست آمده محتاج و گدایت موزون ای شهنشاه همه شاه و گدایان مدد
-----	---

دل بمقام محمد عربی	عرش بام محمد عربی
هر زمان بر زبان همی دارم	ورد نام محمد عربی
گر کند فخر بر ملک زبید	هر غلام محمد عربی
شد ز معراج بر همه ظاهر	احتام محمد عربی
مالک الملک سکه در علم	زدین نام محمد عربی
ظاہرست از شریعت غرّا	انتظان نام محمد عربی

جز محمد دگر نمی بیند	مست جام محمد عربی
میرسد با همه خواص و عوام	فیض عام محمد عربی
شد کلام خدا بمار روشن	از کلام محمد عربی
بهر عفو خطاست و زجرا	اهتمام محمد عربی

۱۴۵	شوبه یثرب مشرفای موزون
	از سلام محمد عربی

ایکده در کون مکانی بخت آن توئی	اهل عالم حسیه بزم اندر جان توئی
هست از حسن تو چو بهر خوبان	هر زمان جلوه ده تازه بچهره توئی
بر رخ پاک تو خود منظر انوار هست	گو که پیش همه از صورت انسان توئی
از ازل هست تو بفر تو منور عالم	مه تابان توئی محضر درخشان توئی
رفع شد تیرگی تیر در روان تو	که درین بزم جهان شمع شبستان توئی

میسرید بحسین بلبلی و قمری صفت	گل توئی غنچه توئی سر و خرامان توئی
بتلفنگ نگر سودی مرصیان	ز انکه از بھر مرصیا تو دریا توئی
قسمت خشم که آیم بدر دولت تو	چاره فرما من عسیر و مان توئی

۱۶۶	هست محتاج گدای تو کمینه مژگون	۱۱
معین ضلالتی منبع احسان توئی		

گو خطا هر اندر حجاب اشکل سنا توئی	در باطن ای جان انوار یزدان توئی
در خضر شایان توئی دایره تابان توئی	در حل المعانی توئی مرجان مرجان توئی
فخر گدایان توئی هم شاه شاهان توئی	شام غریبان توئی هم صبح خندان توئی
در بر زم هستی توئی در رفعتی توئی	هر جا که هستی توئی در کون امکا توئی
در میلم احمد توئی هم سیرمد توئی	مقبول یزدان توئی جانین توئی
یاسین و جانا باشد مقصود باشد	مرجلو جانا باشد مجرب جان توئی

سزنبان بوی در لامکان بود	در بحر و کان بوی ام جوهر جان توئی
از تست پیر جهان تست کیمیکان	از تست کل انس جان پیر تن جان توئی
گل در گلستان کجاست سرو کجاست	شمع شمع کجاست سرو کجاست
مستدام توام از دل گدای توام	از جان فدا توام و شمع جان توئی

آشفته مودون منم نخسته محزون منم	۱۶۷
باجان مفتون منم معشوق سبحان توئی	۷

چو خداے عزوجل کند صفت جمال تو آن توئی

من بنده وصف تو چون کنم که بر دهن حد بیان توئی

بتمام کون ضیا توئی بخدا که نور خدا توئی

همه جاے جلوه نما توئی که نهان توئی عیان توئی

بجمال قدس ظهور تو همه خلق گشته ز نور تو

همه جیسا بجز تو که ملین کون و مکان تویی

تو که سر خالق سرمدی که بغیر سیم تو احمدی

بسیان خلق محبتی بقین که جاجان تویی

همه و اصفان کمال تو همه عاشقان جمال تو

همه طالبان وصال تو بخدا که جوهر جان تویی

قدر و قضا شده رام تو همه تا جدار غلام تو

همه جاست سکه بنام تو که خدیو هر در زمان تویی

دل من تبار و فداست تو سر من تصدق پاک تو

۱۶۴ موزون شدست گدا تو بخدا که شاه شهنشاه تویی

طیغم یار رسول الله غثنی ۹ بخوانم یار رسول الله غثنی

بجز تو در د عالم هیچکس را ندانم یار رسول الله غثنی

فراقت آتش سوزان رخسار انداخت	بجایم یار رسول الله غشتی
به هجرت می نماید تیره دنا	جها نم یار رسول الله غشتی
مدام از اضطراب قلب گوید	زبانم یار رسول الله غشتی
پریشان کرده هر اهل فلک را	فغانم یار رسول الله غشتی
به شرب از دکن بر سرع حال	رسانم یار رسول الله غشتی
بر اقدام تو جان خود پیام	من آنم یار رسول الله غشتی

۱۶۹

چو مضطرب شوم مژگون بعشقتش

۹

بخوانم یار رسول الله غشتی

بنا هر گوی مشکل ماه از شکل نساخت	لیکن حقیقت مطلع انوار برداخت
بحسن از دست شمرنده ز ماه تابان	بانوار و تجلی غیرت محمد درخشان
نتیبا از لب تخیل یاقوت ربانی	بجای خوشی از این جان به هم رسان

ز آفتاب دینیت ده پشیمانی	نجوم گوهر در هر سوره الماس لاشانی
ز فیض او برود عالم برود	ز چشم چشم عالم همه گردید را
ز بینی تو خودی ز پاکان گردید	ز گوش گویشتن جمله بهر یار فیض
ز شکلفر مسکینت نه بدین	که افتاده آینه در دو تو بجزانی
ز بن چنان حسن خلق کیشایم	که خود خلق غیبت است از نظر

دجو پاک احمد رحمه للعالمین	۷
ترا باید که موزون آیتی لا تقطعوا	۱۶۰

بکا و ناله و آه و فغان نیم شبی	همی کنید ام را بر آفتاب قربانی
تمام تنه ام چشم بھر ویت	ز رخ نقاب کش او مهر خاور و بحر
مرا از شربت دیدار جرعه بچشان	ز بسکه جان بلیج از کمال تشنه لبی
لسان قدس شام تو گفت لولا که	تو بیگانه بگویند جهان

بوصف تو همه ستوان جهان بهر جا	شمالین و جنوبی و شرقی و غربی
توئی عربت بعین هم احدی کیم	میان خالق رسولی و مصلطی لقی

بفرقت تو کند گریه تا کجا مژگون
گهش بد رگه اعلا و حضرت طلبی

منور طلعتی داری بحسن و خلق یکیتائی ۷

۱۷۱ ز خوبان جهان یکسر سبق بردی به زیبائی

برخ مهر درخشانی به چهره ماه تابانی

نخل از قامتت شد قامت طوبی بر عنائی

بحشم و شوکتت خجالت ده فرسیلیمانی

بصورت غیرت یوسف بجان رشک مسیحائی

ز آدم تا مسیح جمله از ذات تو محتاج اند

که پیش حق زهر بر هم تو چاره فرمائی
ملاز

مکرم تر از آدم باوشت کون هر عالم	همه سپند تو از هر همه که او عالمی
تزلزل رفت در جنگلی کون بکا کسیر	زمانی بجای آگر خود جلاوه فرمائی

۱۷۲	بجای نده مژگون غمرا که نظر کن که خود نور جفا حضرت بی چون کیتائی
-----	--

مرحب سید مکی مدنی	جوهر جانی و سب سایدنی
گل خجل گشت رنگ بویت	غنچه دلگشاک که غنچه دهنی
منفعل گشت چشمه نیت یزد	سر صحر است غزال ختنی
خسته و خوار و پشیمان ز لب	لعل و یاقوت و عقیق میننی
شمع کاشانه بود پیش خت	لایق گشتن کردن دنی
نسزد گل که شود پیرمنت	الله الله چه نازک بدنی
چون بجا بشک یزدیم چشم	برق آساتو اگر خنده نی

سر نهادند به پیشیت شاهان	شاه شاهان خدیو ز منی
حاجب گریخت آجوبیل	خادم تست او یس قرنی
ایر عفو گناهای کافیت	بهر ماجد حسین وحسنی

دور افتادنی اما موزون

بلبل آن گل یثرب چمنی

۱۵۳

ط

دلم بر بود از مانا زین	عطار و طلعتی زهر جبین
مشرف شد دلم از عکس فرشت	بل شرف مکانست ای کینه
غشج از هزاران خورشید	بهر این نکته از قلب حزین
ولا از نفس آماره میرایند	معاذ الله عن بئس القری
اگر زاهد بنزد خویش نازد	بما کافیت ختم المرسلین
پیشش انروح جری دقعیست	چه نسبت آسمان را با زمین

ز رحمت حسبت اللہ نظر کن

۱۴۴

۵

برین موزون گداز گزینے

بیتابی مهر دل بیتابی دانی

خورم نفسا رخ تپاچه دانی

بیدری این دیده بخواب دانی

شبها تو بیدار و طرب بخوابی

ملا صفت اینی رنایا چه دانی

هر قطره بود گوهر شهرار شکم

احوال غریق تیر گردا چه دانی

استادی از بحر تفرج لب دیا

موتون تی درین رسم عشق یی

۱۴۵

۹

ترسیم که رسم دره آدای چه دانی

هر زمان هر خطه درین پنهانم توئی

ایکه در هر محبت غم من جانم توئی

کافرم گراز تو برگردم که ایام توئی

کعبه هر مذنبین قبله هر ملت

دار و باز تو تنخوا که دم نام توئی

جان بلیب شدت دوزخ دایم

باعث حیرانم خواب پریشان کنی	زانکه خود تعبیر رویا پریشانم تویی
روز و شب هر جا که تو جگر کنده	ماه تا با نام تو می محضر در شامم تویی
سوزش و آتش میخیزد ز سوزش شمع	بریشان تو رسم کرتانم در شامم تویی
آنکه جان فدای تو کند کجاست منم	و آنکه او تا راج میسازد دل جانم تویی
در طریقی عشق اید چون شمع قدیم	زان رین با عشق گوی که حرمانم تویی

چشم من و تو غیر دو تو نیست دیگر	۱۵۶
من این نیز و جمله عالم را میباید نام توئی	

ایکه هر دم و نطق پریشان بودی	بهر درد در دین خویش را با بودی
کی تو این نیم خیزت گوار تو می بینم چنان	چون نگه و چشمم هم از چشم نهان بودی
صد هزاران جان تشنه لب و دهان	اندر این میسکه تو شمع بستان بودی
آخر و چون صبح آمد و درم خورشید	کجا مشغول باد دست گیرمان بودی

مرد باشی که تا ساشو مهر شست	مشکلت که در میان هر سان بود
سروا علا چون کسی نیستی در عمل	کافرتی نم بظاهر گو سنان بودی

۱۷۷	آفرین باد فرین منوون که از خود بطلب دل نیست خود دادی حیران بدی	۱۱
-----	---	----

عکس دست و آفتاب قتل زندگی	همست از درد چنان این آفتاب زندگی
زاهد از چرخ میپرسی حساب زندگی	از سیکه ری سیه کردم کتاب زندگی
چون میان یار و تو این جسم خالی نروده	دور کن بدیل برو آن از حجاب زندگی
کتابت نیست باشد درین سفر فنا	ز آنکه در دم منعدم گرد حجاب زندگی
ترک عشق جام را ملا تو میگوئی بوا	این خواب بجهر باشد عذاب زندگی
خلعت قبری آیدت پیشین لنگر	رو مغرب چون کشد این آفتاب زندگی
بیگمان دولت و صلش باید بهره	هر که بردارد در رو خود نقاب زندگی

دار دنیا جا بہیوی شبہ ہوشدا	لہا کجا ایدل تو باشی مست از ندگی
خیمہ این جسم خاکی تو گر گیر و قیام	قطع گرد چون ہر جانب طنائندگی
از سنگا کنی احمد گیر طرز بستن	ز انکہ آنانند ہر دم کامیابندگی

۱۷۸	گر وصال بربا غیا مقصودت بو خیر ای مژگون شمع دستک آن ندگی	۵
-----	---	---

میر تو در ہر نام محمد عربی	ازل سے میں غلام محمد عربی
عیان ہر شان اسکی خدا اسکی	کلام حق ہر کلام محمد عربی
دنی سے قاتل تو سب سے تہی	عیان ہر صافی مقام محمد عربی
خدا کے ملک میں کچھ نزل تہی	رون ہر سکہ بنام محمد عربی

۱۷۹	گناہ بخش خدایا تمام مژدون کر حق آل کرام محمد عربی	۹
-----	--	---

ہو آہونک اب دیکھی اس خط رسی سے

بکاسے نالہ سے شور و فغان ہو آہ و زاری سے

نہایت سہلترین جانتا ہوں جان دینے کو

غمِ قدرت کی شدت سے تڑپ ہی بقیہ اس سے

کھلی رہتی ہیں مثل آسمان ہر شب میری آنکھیں

گزر جاتی ہی ہر شب صبح تک ساعت شمار سے

سو ہی شرب پھر اجاتا ہر دے دل خدا فاط

لگا ہی جا کے اب بندے کا دل محبوب باری سے

تصور میں اویسکے ہر گھڑی ہر خطہ ہر عست

ہمیشہ شغل ہی آنکھوں کو میری اسٹ بار سے

تفوق داغ دل کو ہی میرے باغ و گلستان پہ

ہو انکھوں کو میری سبقت مدام بر بہاری

مین وہ مخو خیال رومے زیباے محمد ہون

کہ بیہوشی میری سوار خوش ہو شیار سی

مجھے اب یا محمد جلد بلوالو مدینے مین

دکن مین ہون مین مجبوری سے اور اختیار سی

ہو اسوز نہانی اخراہ موزون عیان اپنا

نہان کب شمع ہو فانوس کی بس پردہ داری

۱۸۰

امید دل خستہ بر آنکے دن آئے

دشت تیرے اب ہوم چا نیکی دن آئے

اب خشمی دیوانہ کہا نیکی دن آئے

با دیدہ دل دید جہانیکے دن آئے

خست گئی افیض کہ پانیکی دن آئے

کانو مین چلی آتی ہر سو شہار

مان دست جنون کچھ چاک گریبا

اوس مرتد پر نور رسول عربی

پیشہ کنین بعد نالہ وزاری	افس غم اپنا سنا کے دن آئے
مفتوح بن میں جھجھڑے نو ایل	اب سکی تجلی نظر آنکے دن آئے

۱۸۱	مکون تو کر اسباب ضرر دہنیا اجانب شیر تیری جانکے دن آئے	۱۱
-----	---	----

قربت کا اشتیاق ہی انتہا مجھ	بلو اتر دینے میں بامی صطفیٰ مجھ
کبت تک تو کن میں شیر اقباس کی راہ	پھنچا ایک گام دینے میں کس دن مجھ
جنت میں لگتا نہیں پار کب مدام	ہو دو نصیب قربت بہت خیر اور مجھ
لاغر ہوں شتیاق میں شیر کی اس قدر	ممکن ہے لیجے جو اوڑا کر صبا مجھ
مضطرب ہوں بقدر آہوں میں پائے سکون	دردن کی آپ ہی دیجو دو مجھ
وہ بڑھ گیا ہر مشغل تصور کہ اندون	کچھ سوچتا نہیں بجز مصطفیٰ مجھ
کس کس بلک کر رنج و مصائب میں	یاد آ رہی ہے صحبت قالوبلی مجھ

عاضی پگنا ہون شہا ہون	بجائے خدائے سواں خدائے مجھے
وہ ناتواں ہون نام کوتاہ تو نہیں	فروت مگر دکھائی گئی جالیہا مجھ
قرب نبی بغیر نہوگی کبھی شفا	لاحی ہوا وہ مرض لا دے مجھے

۱۸۲	موزن شوق قربت احمد ہون میرا
	شیر کجائی دیتا ہوا رشتہا مجھ
	۵

مرحبا احمد بریم کہانی والے	جلو ہوا احپاٹ دکھان والے
شان چشمان شیرازی عیان	اوبلا عین عرب مزتبانے والے
فترت عشقین پر علاء اعلیٰ	تیرے موجود ہیں ہر جا بسر والے
بھولنا مت مجھ فردوسین میں	اوسیکہ رون کو جنت میں بلانوا

۱۸۳	تجھ کو کون پر مٹوون کا متا شیف
	اگر ہنگار و نگو دور سے بچا نیوالے
	۱۰

بارگراپے دربا میں پایا کرتے
 خطر آدل بیتا بتایا کرتے
 حال ناردل غمید سنایا کرتے
 دید دل چھڑا قدیق جمایا کرتے
 زلف کو عارض تابان کو ہر شام
 ذوق دیدن والا میں انکھنوں میں
 سگر اس قدم پاک پہ رکھتے تو کبھی
 سر پہ کبھی نعلینیں برسکھتے
 خانپاکی ماتھ آتی تو مثل اس

سر کمر چل کر خدیوین ہم پایا کرتے
 اشک سوسور دونی کو بھجایا کرتے
 آپ کے سامنے عالم کو رو لایا کرتے
 آپ کو دیکھتے اند کو پایا کرتے
 دیکھتے نکھنوں ہر آن سے لایا کرتے
 مثل جیون کے ہم نشو ہی ہلایا کرتے
 جز تجھیں مقاصد او بھجایا کرتے
 کبھی انکھنوں غبار و سکا لگایا کرتے
 ہم تقویٰ دل او کھایا کرتے

کاش کرو مدینہ ہی میں رہو دن

ہم سگ احمد ختا لہایا کرتے

محبت تاجدار و انصاف

محبت ہر کہ شانِ کبریا ہے

محبت رفتی اہلِ انا ہے

محبت باعثِ ارض و سما ہے

محبت مقتدا ہے انبیاء

محبت ابتدا و انتہا ہے

تصدق ہر فدا ہے بتلایا ہے

ہنہ کوئی محمد کے سوا ہے

ہماری آپ سے یہ التجا ہے

محبت مالکِ ہر دوسرا ہے

محبت ہر کہین جلوہ نما ہے

محبت عظمتِ انا فتحنا ہے

محبت افریش کا سبب ہے

محبت قبلہ دنیا و دین ہے

محبت اول و آخر محمد ہے

محبت پر ہی پیاری خدا ہے

نظرِ نیلین سینے میں ہمارا ہے

مینے میں ہمیں جلدی بلا ہے

مگر عقبے کا تو کچھ خوفِ مومن

تیرا آقا محبتِ مصطفیٰ ہے

زمانہ آج سلطان بن کی آمد	مسکن بین ملک کن بچان کی آمد
جہان میں بادشاہوں کی آمد	زمین میں آج نور آسمان کی آمد
ندامت فشرح بسط و شہاد کو	کہ انوار قدم عرش شان کی آمد
محمد سرور کل مرسل کی آمد	محمد خاتم نبیین کی آمد
محمد مادی گم کشندگان کی آمد	محمد رہما گمران کی آمد
محمد مرہم حسد لان کی آمد	محمد چارہ بیجا رکان کی آمد
جلو میں روغن و بلایک حکیم بن	وہ احمد مقصد انجمن کی آمد

۱۸۶

غزل سخن بین دو سرخی ہو مین و نون

کہ اب آج مضامین بن کی آمد

جہان میں آج شاہ دہر کی آمد	رسول حق حبیب بر کی آمد
شہدین شافع روز جزا کی آمد	جناب خیر خیر الودا کی آمد

ندائی باد بہ ہر دم چلی آتی ہے ہاتھ	کہ اح حضرت محمد مصطفیٰ کی آمد
ہر ایک کو زعمیٰ سب کو چھوڑ دین	کہ بالا اعلان انور خدا کی آمد
ملائیکہ فرشتے ہیں یہی ملائکہ	کہ اب شہسوار ہل اتار کی آمد
زمین ہل نہیں آسکا نیونیا زمین	کہ شمعیں لٹکیں جا بد اللہ جوئی آمد

دو عالم نعمتوں پر جاوے دن امور و
 ۱۸۶ کہ دنیا اور دین کے پیشو کی آمد آمد
 ۹

دل میرا وہ چہ برہ پر نور پر دیوانہ	جس کی شمعیں کون کون سے دیوانہ
بزم تہی مختصر اس کا ایک شانہ	راہ کا قد اس کا خاص خلق تہا نہ
سوت لیتے جوئے کو رہ قرآن میں	مختصر سادہ احمد کا وہ شانہ
واضحیٰ گمانہ خیر اور دلہن بھی	اوس کی سیو معنی کا مہر شانہ
محل طراز لبصر جس کی نگاہیں	طرز کو لاک جس کی فرق پر شانہ

کاکل چیدایو سکی اور وہ خال سیا	مرغ جان عشقونکا دم ہوا درانہ
بحر عشق احمدی ہر جہیز دل موچن	دلج را ہر عزیز و خویش سہریگا
آب دانہ شیر و بطحا کا مچھلنا نصیب	جسٹک یا رب سیری قہر کا آیت بودا

۱۸۸	بھر دیدار جمال ہمیشاں احمدی بندہ مٹوؤں کا اب کچھ حال مجھو نا نہ	۷
-----	--	---

یا آلہی مجھ کو کھلا دو تھکا احمدی	وہ تجلی اور سن جلو نام احمدی
عرش عظم ہر قدر رشک احمدی	لا مکان با یقین جلو تسرا احمدی
ہم ہمارا زدی نو بنیش کیلئے	بہتر از کمال بخواہ خاک پا احمدی
بتلا مرض عصیانکی شفا کیو	کیا مٹو جلد ہوتی ہو دوا احمدی
جسکے خو عیسویں کم نہیں اہلاج	ہم کرم کس قدر شفا احمدی
دم میں ہو جاؤ تقدیرین و غفورین	جسپہ ساقین بال ہما احمدی

۱۸۹

ای خداوند بحق احمد خیر لست
 حسین موزون تحت کوا احمد

۹

گر چہ ظاہر میں تو مصطفیٰ	باطن اجلوہ کبریا
تو ہر اک جا جلوہ نما	مصطفیٰ ہر کہ شان خدا
مذہب عشق میں تیرے عشقا	تجگو سجدہ کرین تو بجا
شان احمد میں نہاں احمد	برقع میم منہ پر لیا ہے
تیری زلفونکا شانہ ہر لیل	غازہ رخ تیرا اٹھی ہے
دو جہان میں ہمیں یا محمد	ایکا ہی فقط آسمان ہے
آپ پر یا محمد ہمارا	سر تصدق ہر اور دل خدا
اپنی درگاہ میں ہم کو بدلو	آپ سے بس یہی التجا ہے

آپ پر مثل مجنون کموزون

۱۹۱ روزِ مشتاق سے مبتلا ہے ۷

اضطرابِ بیقاری دیکھئے	اضطرارِ دآہ و زاری دیکھئے
دل میں ہر دم ہر قلق لب پر فغا	انکھ سے آنسو میں جاری دیکھئے
اپنی فرقت میں ہر ہر دم تبا	کس قدر حالت ہماری دیکھئے
اشتیاقِ قربِ الاین میری	کٹ ہی ہو عمر ساری دیکھئے
شوق میں شیر کے ہر آن زمان	یچھ میری ساعت شمار دیکھئے
نا توں حج جم عصیان کا سیر	دوش پر ہو بوجھ بھاری دیکھئے

۱۹۲ کیا نگاہِ لطفِ مومن کو خاں ۹

کیا کروں سے عینِ ضحک دیکھ لگی	سخت بگڑی ہوئی روزِ حالت دیکھ لگی
دیکھو نکو ہر منظورِ تقریب کو	سکڑہ آنکھوں کا وہ ہر اور شکار دیکھ لگی

دیکھو سطر ہو تا ہر جو بھل مضطر
ہر جنبہ حسن و محبوب بھیل
گر چشم ہم پریم مجھ غمش آتا
جلد میری خبر یار شک مستی
غیرات شبہ کو نین سول اکرم
بھول گھر میں یہ کو دکن کو با

چشم کو تھم ہر کس طور قتل کی
تن میں اسو سطر ہر تر ہر شفت دلی
اندون و بتزاید ہر نسیا دل کی
ہر ترقی میں کئی دوسرے عدالت کی
کون ٹالیکا دم نزع مصیبت کی
سو سب نفس کی شہادت صدائ کی

۱۹۳

اپ بکوا نمون کو بدین میں شہا
آرزو یہی ہر شاہ رسالت کی

۲۲

یا رسول اللہ یا حبیب الہ
کرن و اہر کارم از دنیا دین
عالمین باز بھر تو ایجا دشد

از خدا حاجات مارا کرن و
زانکہ ہستی رحمۃ للعالمین
و ات پاکت باعث بنیاد شد

باعث بنیاشد ذاتت از آن

مرسلان سیاره تو چون آفتاب

تاب من نیست بتیایم ز حد

قد تعبنا من فراقک ^{حلیب} نیا

بر نصیب از فضل خود ما را مد

دارمان را از قید اب گل

مشتعل گردان لم از نور خویش

ریش عصفیان ارم از حد بشما

کار خود با تو سپردم یار سول

یار سول شد هستم در دکن

چاک گشته از صفایر جامه ام

فخر تو زان بهت بر گل مرسل

شمس فضل خویش بر قلم بتاب

شد دو تا از ثقل حمل المهر قد

از جمال خود ما ارم بنصیب

ز آنکه از فضل تو ارم امید

تا که گردنار شوق مشتعل

مهرم رحمت نبه بر قلب لیش

یا محمد چون شود اینجا مکار

تا کنی داور و دردم یار سول

از کبائر سینه ام شد چاکچاک

وز بد افغالی سیه شد نامم

نامه سودا مارا کن سفید

من عزیز فضل من خواهم ز تو

آبرویم دار وقت نزع بان

باز از شوق تشنه تمبینه

نیز با تصدیق از دنیا برم

رهم ایمان چشیده پاکدات

ده نجات و نامه ام کن شسته

یوم تدع النبی اهل منید

تا نریزد کس بقبیرم آید

تا زبان نگویم بخرج دفع باز

نام حق خوانا نم و نام تو نیز

ساز آنکه نور ایمان رهم

از عذاب قبر ماراده نجات

تا فراید زان بحشرم آید

روم نوون کن سفید و دیکو

یوم تبدیض و تسود الوجه

خمس

یا محمد پر تکوین و عالم سببی

آدم اندر کل بود قی در آنوقت

انزشتا قدم پاک تو اتمی و ابی مر حبا سید کلی مدنی العربی

دل جان باد فدایت که غنچه شلقه

نام تو در زبانست حرز غم بر رخ پاک ترا منظر حق میخو غم
روی تو مطالع انوار الهی غم میندیل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چه جالست بدین بولعی

سخت به عالم و شفقت به قلب مضطرب ای صبا بهر خداجانب شیر بگذر
عرض کن این دین نخست که از فخر بشر چشم رحمت بکشتا سو من انداز ^{نظر}

که قرشی لقبی باشم مطبلی

خلق از نور قدم کرد ترار عیلا نیز در شان تو فرمود چو لولاک لما
شرف تست کجا دعت کونین کجا نسبتی نیست بذات تو نبی آدم

برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

از خدای اقراب تو خوام خم بکشی

ماهر تشنه لبانیم و تویی آب حیات

اوقاتیم ز حرمانی خود و طلبت

ای شفیع احم ای شاه رفیع الدجاست

رحم فرما که ز صد میگزد ردتشنه لبی

علم قدر تو از رفعت لولا که شد

شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

از تو بروج فلک مکر خفا گذشت

ایکه اوصاف تو از حیطه ادراک گذشت

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

از تو شد در دو جهان عظمی و شهم

ذات پاک تو که در ملک عرب و بله

گشت نورخ پاک تو عالم پر نور

نیست این بخت بکودین هر کس شود

زان سبب آرد قرآن بزبان عربی

فخر بر خد کن شریک از تو دادم

نخلستان نیز تو سر سبز دادم

از تو شد عظمت بطحا به خاص نام

زان بهین میگزد در لب به شیرین کلام

زان شده مهر آفاق بشیرین طبیبی

زان چو طواریات بانواع درآید بدلم

نسب خج و سبک کردم و منفعلم

از ازل هست مخمربخا آب کلم

اینک از وسوسه تازه بها خلم

زانکه نسبت بسنگ کوی تو شد با ادبی

کج زبانیتم زمار استی قال میسر

عاصیانیم زمانیکای اعمال میسر

خدا نایم زمار و زومه دل میسر

گمرانیم زما کیفیت حال میسر

سوی مار و شفاعت بکن از بیداری

چشم تر خال سبر دیده کل سو تو بنا

برد فریض تو استاده بصد عجز بنا

نغمه پر داز باد صبا تو هم زمره بنا

از پدید جمال تو به شبها دراز

رومی و طوسی و هندوی بمینی و حلبی

از برای همه امراض مسیحی طبیبی

دافع درد و غمی رافع رنج و تعب

عبد مودون ترا که بدو خود طلبی	سیدی انت حبیبی و طبیعت لبی
-------------------------------	----------------------------

آمده پیش تو قدسی پر در مان طلبی

نگوین کن بعشق و حضور محمد است	شاداب هر یکی ز سر و رخ محمد است
عقل و خرد همه ز شعور محمد است	در هر دلی عبور و مرد محمد است

اصلی همه وجود ظهور محمد است

هر جا که هست جلوه نور محمد است

هستی از نیستی وجود از عدم بدو	وجه ظهور حسن انزل از قدم بدو
عرش برین کرسی لوح قلم از او	هر ده هزار خلق بلا پیش و کلم از او

اصلی همه وجود ظهور محمد است

هر جا که هست جلوه نور محمد است

گل عنایت قمری شمع شایسته اند	پر دانه شمع خسرو و فرما دگستینه
------------------------------	---------------------------------

پایند کیدیتند و هم آزاد کیتند	معشوق کیت عاشق بید کیتند
-------------------------------	--------------------------

اصل همه وجود ظهور محمد است	هر جا که هست جلوه نور محمد است
----------------------------	--------------------------------

یک پر توش بخته شمع قمر رسید	یک لعل شبنم لعل گل رسید
از بود او است آنچه بهر بحر رسید	فیضان است او آنچه بهر خشک رسید

اصل همه وجود ظهور محمد است	هر جا که هست جلوه نور محمد است
----------------------------	--------------------------------

موند نگر خنوبان بفریب	که جذب هر کی بخود از رحل بفرق
در بحر عشق احمد خمار بهشت غرق	بشنوزد آنکه نیستین هیچگونه درق

اصل همه وجود ظهور محمد است	هر جا که هست جلوه نور محمد است
----------------------------	--------------------------------

طیّان و مضطر آشفته عالم	نه تنها من هجرت خسته بالم
جهانی میکند این نغمه مردم	زمجوری بر آمد جان عالم

ترحم یابی الله ترحم

حبیب حق شفیع مذنبینی	امام اولین و آخرین
بسویم نیز از رحمت بیستی	نه آخر رحمته للعالمینی

زمجوران چرا فارغ نشینی

بنطق و گفت گوهای دل آفر	ز بهیبا شکر زایت شکر ریز
ز نافرمانی من مشو تیر	ز خاک ای لاله سیراب خبر

چونر گس خواب چند از خواب خبر

از آن وزیکه از عالم نهانی	جهان تیره در چشم جهانی
نهان تکاپس پرده بمانی	برون آدر سر از برد میانی

که روی شست صبح زندگانی

اغثنی یا خلاصه منتهای	تم اشفع الی القدامتین
لباس الجود البس بالکوا	بتن ریوش عنبر بوی جامه

بسر بر بند کافوری عمامه

ز دیدارت عیونم پرضیان	قلوب مضطرب مارا دو اکن
قدم رنجه دم بجب خدا کن	ادیم طایفی نعلین پاکن

شرک از رشته جانها ما کن

عیان بر ما بکنج ز نهان را	دم تسکین بده با خسته جارا
بکن مفتون خود یکسر جبارا	فرود آویز از سر گسیوان را

فکن سایه بپاسم در روان را

دو عالم خویش را عشاق منجا	وجودت را همه معشوق منجا
---------------------------	-------------------------

چیدن سوختن عشق تا چند	جهانی دیده کرده فرش اینند
-----------------------	---------------------------

چو فرش اقبال پا بوس تو خواهند

سنگرشته تسکین بردلم نه	بعضیا تم خطمی برکش قلم نه
دو نعل خویش اینک به سرم نه	ز جگر پا در صحن جرم نه

بفرق خاک ه بوسان قدم نه

حرکت ده لب گوهر فشان را	بنطق آور لسان حق بیان را
شفاعت خواه چون بر عاصیا	بده دستی ز پا افتادگان را

بکن دل داری دلدادگان را

ز خود هر چند در حال تپیم	با فعال بد خود در و تپیم
مگر از حق ترا جویم و نه ایم	اگر چه غرق دریا گشتیم

فتاده خشک لب خاک تپیم

در این حالت که ما هستیم و آهی	نمی یابیم غیری از تو برپناهی
پدایت کن بسوی خوشی را	تو ابر رحمتی آن به که گاهی

کمی بر حال لب خنکان نگاهم

بقرآن خوبی خویت چو دیدیم	به شرب از پروریت دیدیم
ز قبر اقدست بویست شمیدیم	خوشا که ز گرد ره سویت رسیدیم

بدیده گرد از کویت کشیدیم

بسا اشغال به پیشانه کردیم	بسا افعال مجنونانه کردیم
چو دید معرفت جانانه کردیم	بمسجد سجده شکرانه کردیم

چراغی را ز جان پروانه کردیم

بغیر جذب شوق و فطرار	ز دست خویش داده اختیار
گهی شتیم بر قرش نثار	گهی رستم زان ساخت عمار

گهی چیدیم زان خاشاک دها

بشوق رسته جانهاستیم

ز بحر انت بخون نشستیم

ز محراب بسجده گاه بستیم

بگفتارت چو ما مستیم

قد مگاہت بخون یدہ شستیم

بخوانی حبسته شد ما را

تمنا هست تایشاه ما را

قصامی گفت از راه ما را

مجاور کن در آن رگاہ ما را

خدا را از خدا در خواہ ما را

بود ذل تو عذر دجایی

گدائی تو با ششاهی ما

بود با اینهمه گرماهی ما

بسین این کثرت و کوتاهی ما

ترا اذن شفاعت خواهی ما

ز ترس بیم مردمی گر نزد

دمی کز ما چو اعضا می ستیزد

تو بخشائی مرا از حکم ایزد	چو هول روز رستاخیز خیزد
---------------------------	-------------------------

بآتش آبر دے مانر یزد

بحسن دل و با خلق نیکو	بگیسوی معن جبرم جادو
پے بخشایش امت بهر سو	چو چوگان سرفکنده آوری و

بمیدان شفاعت امتی گوے

کمینیدات کوونست نامی	هناده بر حبس دین غلامی
بخشایش که تو خیر الانامی	بخسینت به امت کار جامی

طفیل دیگران یابد تمامی

نظم بطور شنبوی محتوی بر صلوٰۃ و سلام مجذب شوق تمام
--

صلوٰۃ و سلام

صلوٰۃ اللہ علی خیر الانامی	سلام اللہ علی نور انطامی
----------------------------	--------------------------

صلوة الله على شمس التمام

صلوة الله على قمر النبوت

صلوة الله على خير البرايا

صلوة الله على عين المعاني

صلوة الله عليك يا كاشف

صلوة الله عليك يا فخر آدم

صلوة الله عليك يا فضل

صلوة الله عليك يا شاه شير

صلوة الله عليك يا مزارع

وصلی الله علی محمد و آله

وصلی الله عليك يا معلج

سلام الله على بدر التمام

سلام الله على كنز المروت

سلام الله على بحر العطايا

سلام الله على كهف الالام

سلام الله عليك يا شاكوك

سلام الله عليك يا بجان عالم

سلام الله عليك يا نوريزدان

سلام الله عليك يا منظر

سلام الله عليك يا سر

که هستی فخر ایران رستا

که هستی مصلح انوار طلق

وصلی الله علیه یوم نشو

علیکت ایما طول الدیو

معجزات

چو گشته جلوه گر نورش آدم

چو نور ت نوح ر قش شد از خود

چو وقف گشت از نور کیهی

یک ادنی حدت انوار تو بود

چو شمه لمعه انوار تو تافت

رسیده طلعت زان نور محبوب

خلیل را حافظ همان بود

چو نور ت در عینش جلوه گر شد

ز نور ت مفتخر گشت مباهی

ملائک سجده کردند بر پاندم

ز ماتف بانبیا ارض ایلعی شد

بر روی نیشده از بطن ماهی

که آهن بموم شد در دست داؤد

سلیمان شاهی دیو و پری یافت

شفای یافت فور جسم ایوب

که شد گلزار بر روی نازمرد

به یعقوب از همان غودر خبر شد

بصره جابه یوسف یافت مباهی

ز نورت شد بر سهیل مفتوح

نمایان شد بما از توره حق

بدست تخم محرقه شجر شد

توئی آن از دامن سیه جو

توئی آن اقصا سرار باری

چو نامست حکمت خود از جزو آفت

همو بنان جلا گر میگشت مست

مگر از قهر حق آن مرد مردود

چو بعد از مهتاد دهر دوار

یهود دیگر آید آور دآن را

بپشت چون سید آن یار مرد

ره قربت شد کبش مذبح

که کردی از اشارت ماه شفق

همان دم از دعایت بار شد

که پیشیت آمده و نیاید آهو

ستون چوب پیشیت کرده زار

یهود در ادب کرات و حرمت

که پیش حق بود عالی مقامات

شد فعی و جاننش کرد پدرو

بدینا دین تو گردید طهار

که جوید از تو آن سرنمایا

بدست تو خدایش نشاند مکر

مُسْخَل شد با نسان نیرده است

بدستت کرد تصدیق رستا

جذب شوق

ز مجوری طپانم یا محمد
بجز ذات نمیدارم چنان
بسیده بحر شوق هست تواج
چو از حق رحمة للعالمین
بر احوال تباه من نظر کن
بجان خویشتن بر تو نثارم
همینچو هستم قنیت
بود که در دکن جسم مینه
بال الطهر روحی فی بیجا

به هجرت خسته جانم یا محمد
نذارم غیر تو امید دکان
کنونم از پی قرب تو محتاج
بعین حسرت سریم بیتی
دم تسکین این خسته جگر کن
مدام از ذات تو امید دارم
تقرب از در دولت سر است
مگر از جان من اندکم مدینه
طلب مامر پیش خود ای شا

رسم با جسم و جان پیش حضور	بیایم دمبدم فیضان تو
همینسان عمر خود انجا گرام	بیش در گه تو جان سپارم
تو از فضل خود ای بدر کر مه	کنم نام تو حسن خسته
در آندم بر من غنای بخش	جمال خویش وقت نزع بنما
بقبر تیره و تارم دانی	مر آنجستی از ان ظلمت بانی
بروز حشر ای سین و طایا	بخشائی ز ما جرم و خطایا

سر خود بر زمین نهادم و گفتم

از تو خواهد ترا اے نور بیچون

مستدس

یا محمد بفراق تو بجان مضطربم	روز و شب پیش فر تو میگویم
چشم دارم طلبی و در پیش چشم	ای خوشا بخت که گرد در دستم

سرم از عتبه اعلیٰ کوتا بردارم

که پذیرا بکنی آنچه که در سر دارم

منظّم حضرت حق جلّ و علا هستی

از برای همه امراض شفا هستی

شرف عالم و آدم بخدا هستی

بهر جمله دل بیامد او هستی

بر من خسته نظر کن که ز صدم بیماریام

بکنی چاره کارم که بسی ناپایدارم

حافظ لوح تو بودی با جوده عقل

خواستی هر چه حق گشت همانم قبول

توبه آدم و حوا از تو گردید قبول

گشت از ذات تو هر دم بد جمله قبول

منکه در شوق تو دیوانه و سرگردانم

رحم فرما که بس مضطرب و خیرانم

ترک کلاه بنم که کوه گشت بنم

اگر شفیع ام این رو سیاهم بنم

خواری خوشگی و حال هینم	ضطرارم نگر ناله و هم تنم
------------------------	--------------------------

گو که من عایم و حایم و بدکارم	مگر از ذات تو امید شفاعت دارم
-------------------------------	-------------------------------

بخت خوابیدم از در تو دور نکند	مضطر و مضطر بنیست و همچو نکند
باز لطف کرمت تو آن نور نکند	حسب پاکت بدل من شمر و سوز نکند

هر زمان من خدا قرب ترا خواهم	بهم ترا جویم و هر خطه ترا میجویم
------------------------------	----------------------------------

من چو شمع رخ تو دیدم دوا بشدم	پر پر از همه سوخته پر دانه شدم
از عنزای بگانه همه بگانه شدم	باده شوق نوشیدم و مست شدم

همه تن چشم پر دید تو بس مشتاقم	عشق تو دارم و جویا تو در افتادم
--------------------------------	---------------------------------

والی شیرینی و بادشہ بطحائی	خلعت سن بر کرد و بصد رعنائی
مطلع نور خدائی بہرہ زیبائی	بھرق بر من موزون نظر و دوائی

بچنین حال پریشان بگیری دستم
کہ خود اقامی و من بتد مذنبستم

مخاطبہ

بدرخواست ابلاغ پیام بجناب حضرت خیر الانام علیہ الصلوٰۃ

و السلام باید ہدینک فرجام

مرحبای ہد ہست خ سیر	از شہ شیر بدہ بام خبر
مرحبای مرثوہ گوہ عاشقا	مرحبای مونس خستہ دلان
مرحبای قاصد طنائزما	مرحبای ہمدم و ہمزما
ہیچیک از شیر خبر آوری	مرثوہ تازہ مگر آوردی

بازگو از حال آن سلطان
 جمله عالم زیر فرمان بسیت
 هیچکس چه دیده دیوان او
 هیچ میدانی که گران پاشا
 که برآمد میشو آن شاهین
 باریابند تا که خاص و عام
 پیشگاه او تو گاه فرستی
 این بر روی بدینیکو خصل
 عرض کن اند جانب این رویه
 گاه پناه جمله عالم ذات تو
 ای وجودت منظر انوار رب

آنکه هست او قبله ایمان ما
 جان من هر خطه قربان بسیت
 رفتنی در قصر و در ایوان او
 میکند بر حال محتاجان نگا
 تا که میماند او مسند نشین
 پیش آن شاهنشاه عالم تمام
 از کسی با او پیام گفتنی
 پیشگاه آن جویب ابدال
 پیش آن شاهنشاه عالم نپا
 احترام و فخر آدم ذات تو
 عشق تو تکوین عالم را بسبب

آتش شوق و جود من بخت
 غیر تو دیگر نیستم در جهان
 در دکن افتاده ام زار و زنا
 یا رسول الله بگر جان ما
 یا محمد مصطفی سویم بسین
 افکن از چرخ خدایم بکنین
 از گدایان تو ام ای بادشا
 کشتیم شد غرق گرداب بی
 دستگیر ما گنه گاران توئی
 ای شفیع المذنبین دستم بگیر
 غیر ذات دستگیر نم نیست

حب پالت از جهان چشم بدوخت
 لیک هستم بس نحیف ناتوان
 از مقدر عاجز و بی اختیار
 یا حبیب الله بشنو قال ما
 منظر نور خدا سویم بسین
 از کرم سویم من تفت جگر
 خسته شد بر من کن گنا
 بحر حق ام دستگیرم خدای
 هم پناه ما خطا کاران توئی
 رحمة للعالمین دستم بگیر
 رحم فرما و بفریادم بر

احمد مختار مختارم توئی
 بنده است هستم توئی اقامین
 زود پیش خویش مارا طلب
 ساز در کوی مدینه سکتم
 در بقیع پاک سازم زیر خان
 جلوه فرمادم سکران من
 گو رمن از نور خود پر نور کن
 روز محشر مغفرت از حق بجو
 بعد دیدار جناب کبیر یا
 یا محمد رحمة للعالمین

هر کجایا رود مددگار توئی
 بعد تو هستم توئی مولای من
 زانکه از هجر تو هستم جالب
 زان بنارم تا سنگ کویت نم
 تا شود زان جسم این پاکش
 تا بینم روی آن شاه من
 وحشت تنهایی من دور کن
 از پی ما عاصیان پر گن
 قربت خواهم مدام امصطفی
 یا محمد یا شفیع المذنبین

هر زمان هر خطه هر صبح و صبا

بنده موزون ز حق خواهد ترا

مسدس

چو ز عیش حضرت کبر پاشده حکم روح امین را

پیر میزبانی مصطفیٰ به کمال عظمت و اعتدا

چه ز عرش و کرسی پر ضیا چه بجا و ارض چه بر سما

چه ملک چه جمله انبیا ز همه رسید همین خدا

کشف الدجرجباله

بلغ العلیٰ بکماله

صلوا علی و آله

سنت جمیع خصاله

چو بحکم حق روح امین بکمال فرج طرب گزین

ز فلک رسید سوی زمین بجناب سرور علین

بنهاده بر قدش حبیبین نموده عرض شاه دین

بتمام کون و مکان ازین شد بس بلند تر این

کشف الہ حجرجبل

بلغ العلم کماله

صلوا علی وآله

حسنت جمیع خصال

بنمود عزم شد زمان چو ز امر آمر کنفکان

به براق برق عنان جهان زمین بجانب آسمان

چو بجزب شوق طرب کنانشده خوشتر ام به مکان

همه عرشیان همه فرشیان بچشاده لب بهمین بیان

کشف الہ حجرجبل

بلغ العلم کماله

صلوا علی وآله

حسنت جمیع خصال

بگذشت بادشاه ام چو خیال طبع رسا بدم

از زمین چو تا فلک نهم بحریم اقدس و محترم

نه ز کسل راه بوسه الم نه تعب بجان بقصد غم

چوبه لامکان بزداو علم بشنید مرثیه بهر قدم

کشف الاله حج بحال

بلغ العلی بکماله

صلوا علی و آله

حسنت جمیع خصاله

چو بدید آن شرف عرب بعیون خو شیر جمال رب

بکمال دولوله و طرب بنمود سجده پی ادب

چو کشود مطلب محتجب شده طم مراتب هر طلب

ملکوت جمله بصدر عجب همه زین ترانه کشاید

کشف الاله حج بحال

بلغ العلی بکماله

صلوا علی و آله

حسنت جمیع خصاله

شرف زمین و زمان توئی سلطان هر دو جهان

ممدوح قدس لسان توئی مقصد کو کون من مکان توئی

چہ نہان کہ جملہ نہان توئی چہ عیان کہ جملہ عیان توئی

چہ مگو میریت کہ چنان توئی کہ برون ز حد بیان توئی

کشف الہجر بحالہ

بلغ العلیٰ کمالہ

صلو علیہ وآلہ

حسنت جمیع خصالہ

سر من فدائے نعال تو دل من بجز خیال تو

چہ خیال تو بوحال تو بوفور بذل و نوال تو

بجرا بکسن و جمال تو نہ نظیر تو نہ مثال تو

موزوں بندہ آل تو بزداین نوابہ کمال تو

کشف الہجر بحالہ

بلغ العلیٰ کمالہ

صلو علیہ وآلہ

حسنت جمیع خصالہ

نظم

محتوی به پیام ذریعہ نسیم سحری بجناب حضرت خیر الانام علیہ

الصلوات السلام

ای نفس صبح نسیم

سوی مدینه گذر جویش

ہست در آن روضہ خیر الانام

رفت آن نعت عرش است

بر در آن روضہ اقدس برد

عرض کن از جانب این دین

احمد مختار شفیع امم

کای در تو کعبہ کون و مکان

مونس ہر مضطرب تفتہ جگر

چارہ کار من دلریش کن

گنبد خضر است معنی مقام

بر تر از ان نیز تو گوئی رواست

طوف کن نیز تصدق بشو

پیش شہنشاہ دو عالم بنیاد

فیض اتم مطلب نور قدم

ذات تو گشتہ سبب کنفکان

عاشق و شیدا تو رب حلیل
 تاج ز لولاک سزد بر سرت
 شانه و الدیس زلف و دما
 سرمه مازاغ بتوزیب چشم
 ذات تو شد منظر انوار حق
 عقبه تو قبله اربابین
 هر همه محتاج درت بوده اند
 ای تو محتاج همه انبیا
 هجر تو در سینه ام آتش فکند
 سوز درون سوخت و دلم تمام
 سکه بدر روخته اقدس رسم

خادم ادب کا تو چون جبئیل
 جبه طاسین شده در برت
 غازه روی تو بود و الاضی
 قاف ز قافیت همه شد جاه چشم
 کیست که برده بتو گوید سبق
 جمله جهان پیش تو سر بر زمین
 بر درت از بحر جبین بوده اند
 شاه و شهنشام پیشیت گدا
 سوز دازان سینه من پیا
 که بدمینه برسد این غلام
 جبهه بران عقبه اعلا نهیم

حال درون عرض نه هم پیش تو
 جو ز فلک جمله کنم همکا
 ریخ و مصائب همه ظاهر کنم
 ناله و زاری بکنم اینجا
 جمله بگریند بگفتار من
 پیش تو از جانب این درو
 رسم کن ای قبیله مارحم کن
 رسم کن ای منظر انوار حق
 رسم کن ای کعبه کون و بگی
 رسم کن ای مرقم خسته قلوب
 رسم کن ای نادیده آوارگان

هر همه تشریح کنم موبو
 آنچه گذشته است برین لفظا
 بادل پر در دو باین چشمم
 تا که همه عالم کون و مکان
 هر همه ناله بر اهلها من
 جمله باین طور سفارش کنند
 رسم کن ای بھر خدا رحم کن
 رسم کن ای مخزن اسرار حق
 رسم کن ای پادشاه انبیا
 رسم کن ای ماحی جمله ذنوب
 رسم کن ای چاره بیچارگان

<p> احمد مختار دم رحم کن گوش کنی چونکه ز آئینا حرویش در گزری از همه عیال من از شرف قرب نوازی مرا جلوه نمائی دم سکران من طلعت قبرم تو متور کنی از من دختسته به پیش خدا ای شرف هر همه کونی مکان بنده موزون کمینه غلام </p>	<p> سید ابرار دم رحم کن در دم از ان رحمت آید بخت دور کنی هر همه رنج و محن مورد الطاف بسازی مرا تا که شود بهل صعوبات من وحشت آنجا زدلم بر کنی عذر بخو اهی تو بروز جزا کھف امان فخر زین و زما عرض کند بر تو صلاوة و سلام </p>
--	---

<p> بر همتی آل و هم اصحاب تو هر همه انصار و هم احباب تو </p>

مسدس

ترجیع بند بر شوق دیدم

سوز درونی ما آخر شد سیه	مردیم در فراق حج بکین خدا
شاه از لطف بنگر حال من گدا	بگذشتیم زین و هم خوش اوقبا

بگزید ما عشقت جگر کباب را
نه فسونگری تواند نه طیب این را

چه بطرز خسروانه چه بنار هوشنا	بخدا که در زمانه توئی خسرو یکتا
به نیاز عاشقانه تو گویم این فضا	دل من بوده خود پادشاه دلبرانه

بگزید ما عشقت جگر کباب را
نه فسونگری تواند نه طیب این را

بهر ارتن نشارت بهزار جان	سم از ازل بحسن و بجمال لبتا
--------------------------	-----------------------------

همه تن عیون من پر دیت یکتا	چکنم چه چاره سازم بگویم تیرت
----------------------------	------------------------------

بگریذ مار عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگر تو اندنه طیب این دوا

بفراق تو تیانم چه تیانم میجام	پر وقت و انهم پر قربت دهم
بگذاخت استخوانم غم و سوزن نام	بکس نمیتوانم که بگویم این پیام

بگریذ مار عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگر تو اندنه طیب این دوا

سرم و خیال وین طواف بیت کویت	بکمال آه ز دیت بکشا ده چشم سیت
همه دوزخستجوییم شبیه پر دیت	به بیان رنگ بویمه وقت گفتگویت

بگریذ مار عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگر تو اندنه طیب این دوا را

تو که ز طهر خدائی بوجود مصطفیٰ	بخدا به کبریائی که حبیب کبریا
برخت تو از ضحائی بعیون صیانت	همه در درادوئی همه مرض اثبات

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسونگری تواند نه طیب این دوا

راز غلام نمون این عشق	چه که شد بمثل مجنون ز نیشا مین
که مدام هم چون دوازده چشم از او	ز تو احبیب بچون کند التماس سن

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسونگری تواند نه طیب این دوا

مرجع

منم هر خطه مستقیما رسول الله	بصحن بصدل مبتلائی رسول الله
------------------------------	-----------------------------

مدام از غایت فرط هوایت یا رسول الله

برای زدن من چه داییت رسول شد

از آن دزدیکه من بر رو تو دیوانه گفتم
بر آتش خ پر نور تو پروانه گردیدم

ز خوشانی عزیزان هر بهر بگانه گردیدم
کنجی در دل من با سویت رسول شد

شبه کوفی مکانی منظر انوار رحمتی
پناه ما غلامانی نشان این می آگاهی

مسیح زمانی از پدر هر مرقع زمانی
که هست اکسیر عظم خاک پایت رسول شد

شهنشاه عالم امام انبیا هستی
عیان این صورت بنده نهان تو هستی

تو خود مقصود و مطلق جناب کبریا هستی
همه کون و مکان از برایت رسول شد

جهان تو گمشد و بهم جهان تو
فلک تو ملک تو زمین تو زمان تو

عدم از تو وجود از تو عیا از تو نهان تو
نباشد ابتدا و انتهایت یا رسول الله

بین بصر خدا فضل خود چنان است
بلطف خوشتن بگردم و در بینم

پیش حق بخشا هر چه جرم و گناه
که حق مقبول میسازد عیا یا رسول الله

دم سگرات چنان جسم من بر شمع جانم
در اندم هم ترا جویم ترا نیم ترا خوام

بگویم هم درانی و دوی فرمان که تمام
بروز حشر در زیر لایست یا رسول الله

بدون تن دیگر نیویم از خدا مطلب
بغیر از عشق تو دیگر نیویم مسکن و پناه

مبین چه جان من در حق تو بر گشایم لب
لسان حق گنیدن یا رسول الله

ز فنی قرین خوب دہر و عالم سرفراز کن
 بانوار تجلی سحر و ازہل از کم

بدنیا و عقب از ہمہ کس ہنیا از کم
 منم مژدہ بجان دل نشد ایسا دل

مستبح

ترتیب بند بر شعرت دیم

بہشت برین عجب باد ہو
 تجسس میں ضلوع ہر چار سو
 محمد کمر عشاق کی جستجو ہے
 قوتیا ہر مینا چھلکتا سب ہو
 ہر اک حور و علمان کی گفٹ ہو
 یہ کس مست کے انیسکی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشک ہو

ملبب ہر جز اور رون اچھو
 ہر اک ہمتی شخص یا آبرو ہے
 درختوں پہ قمری کی حق سہرو
 مقدس مٹھرو اور با وضو ہے

سبھون کی زبان پر یہ کہو کہ
یہ کس سے آنی کی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

کوئی شخص من مان لہو فاعلمو
کوئی شخص مامور از البسوا

کوئی شخص محکوم از عطرو
سعتین کوئی از پر اکرموا ہے

تجربہ اشخاص مامور کو ہے
یہ کس سے آنی کی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

کہیں مرہ مع خوان خوشگو ہے
کوئی دید کا منتظر و بردہ ہے

کہیں انتظام کلاو اشراف
کوئی شخص تحت کہیں چارسو ہے

ہر اکبجی اسی غلغلہ کا غلو ہے
یہ کس سے آنی کی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

یہ زیبا محمد کو عشاق کو ہے
کہ فردوس میں جنی یہ آرزو ہے

انھیں کہ لہو عرق و آبرو ہر	گدراؤ نکا جیسا ہوسست و شو
دیان سبکی مودن ہی گفتگو	یہ کس مست کی انکی آرزو

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

قصید

محبتوی بر ذکر میااد شریف جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

نورِ نخت حضرت یزدان کی ہا	متنہ عن مشارکت الغیر و اسوا
وحدت سر مقدس میں جو فرو تھا	ناگاہ اقصا تقدس بھی ہوا

خاص ایک حبیب نے لہو خلق کیجئے
باراوسکو کارگاہ تقدس میں کیجئے

اس قصہ سہوہ نور اپنے پی کی نظر	ناظر بھی آپ ہی منظر نور جلوہ گر
جب بن بھر عشق کا حد ہو گیا گند	تب لیکر نور نور سے اپنے کسی قد

نور محمدی سے اوس نامزد کیا
بحر حیا و حلم میں تیرا رکھا

خواہش ہوئی کہ اوس کا کشتا ہو
عالم بنے قیود جہاں سماتا ہو
جاہ و خدم ہو اور بھی ممکنات
اور اک و فہم و ہوش و عقل شہادت

تخلیق سبکی ہو پر اوس کی نور
اوس کا ظہور مجھ سے سب اوجہ سے

پھر امر کن سودم میں ہے خلق و نبین
انسان جن ملک و غلمان و حور
کری عرش و قلم آسمان میں
دفع بہشت کو شر و تسنیم باقین

نور محمدی میری پیدا ہو کر تمام
اوس کو لئے ہوا سارا چہ تمام

کتھا قلم زلوج پر از حکم ذوالجلال
نام خدا و نام محمد یا اتصال

پھر خیر و شر کو سب کو صاف دکھایا
اگھر ہوا تمام کئی کچھ نہ قیل و قال

حق کو سوال سب سے کہتے کیا
پاسخ میں پھر ادب سے جواب دیا

جب حکم حق سے خلقت واضح ہوئی
اور صفحہ زمین پہ خلیفہ بھی ہوئی
چاہا کہ خلق تجسّد آدم صفی
اسباب میں کچھ اور فرشتوں کی

فرمان ہوا زبیر خداوند عالمین
ہم جانتے ہیں کہ جو تم جانتے نہیں

حق کو ابوالہشر کا جسد خلق کیا
روح ابوالہشر کو یہ ارشاد پہنچا
اوسکی جبین میں نور محمد کو رکھ دیا
ای روح جلد اس جسد محترم میں جا

تب ہر جسد و روح میں سما گئی
رمز و نکات جتنی تھے سب میں پائی

جی پائی جسے خلعت آدم از نضام	تب ہو گیا پیچھا سا رز شہوپہ حکم عالم
سجد ابوالہشتر کو کرین با حرم	آدم کو تب فرشتوں نے سجد کیا تمام

ابلیس نے ابا کیا ملعون وہ ہو گیا
 آتش کائنات میں مٹھو نہ ہو گیا

عظمت ابوالہشتر کی تھی حمد کورس	حرم ابوالہشتر کی تھی حمد کورس
عزت ابوالہشتر کی تھی حمد کورس	وقعت ابوالہشتر کی تھی حمد کورس

جنت ہوئی حصول ویکر طغیس
 توبہ ہوئی قبول ویکر طغیس

پھر سلسلہ سلسلہ وہ نور بجلا	آدم و صلیب فرین یا نہقا
حق ہی نبوت و سکون با کمال	زندہ را دہین نور بچا

کی بدعات تو خلق میں پھان پیا ہوا

کافر تمام ڈوب کر اٹھکا ہوا

جبرئیل فرما کر خدا کی طلب	یا ارض اربعی ہو احکم حق سب
پائی نجات نوح مع اہل کعب	یہ فضل حق ہوا ابھی تو رعب

پایادہ نور سلسلہ جلیل نے
خلعت عطا کیا اور جلیل نے

و جہت جہت کا کیا اور کرم مقام	رحمت کی اور پرتی تھی صبر جم
ذکر خدا بغیر نکر تا کبھی کلام	مہمان اکبھی بھی کھانا طعام

کعبہ بنایا احکم سر بت نام کے
مشہور ہو جو نام بیت الحرام کے

پھر وہ نام خلق ہو پیشوا ہوا	اور صاحب مقام ہو مقتدا ہوا
ذی حیا حیا حاج کا حاجت ہوا	جتنے نبی ہو تھوڑے سب ہوا

برو و سلام نار ہوئی بیکہ کمال تھا
اوس نور کا تمام یہ جاہ و جلال تھا

اوس نور پاک ہوا جان ہم میل
ہرگز نہ اپنے رنج مین کی آفتل
رشن پھر دھونگی جنت دلیل
پر گچ گیا بر حمت ایزد جلیل

جب بعد رنج دیکھا تو مذبح کتب تھا
حقنہ وہی ذبیحہ کو مقبول کر لیا

پھر وہ جلیل شان رسالہ لکھا ہوا
مقبول ہوا امام حرم بگیان ہوا
مادی خلق اور بتی زمان ہوا
حق کا مطیع اور طاع جہان ہوا

ناذا و سید کا حکم ہوا خاص عام پر
قابض ہوا و زمر و بیت الحرام پر

یکہ قرب منزل تھی ونی پاک کی
ہر جا کہ تھی ونی پاک کی

ہر جامِ حُرمت تھی و نئی پاک کی	ہر چاکِ لبت تھی ویسی نو پاؤں کی
--------------------------------	---------------------------------

ہر جاوہ نور کا شرفِ احترام تھا

ہر جاوید کا دیدہ احتشام تھا

عبداللہ بن مطلب اہل قریش سے	جب حسب سلسلہ ہو حاملِ نور کے
ابو اخیر غیب سے اونہ پہ کھل گئے	فضل و کمال حق سب کو عطا ہوئے

سکریم اذکی بڑ گہنی کو نو مکانِ تیب
عز و وقار اذکا ہو دو جہانِ تیب

صادق تھو شہج تھو پر ہر گار تھے	ہمت میں بہن مانیکو وہ دگار تھے
شرم و حیا و حلم میں کامل عیار تھے	ہشہ بیہ شرف افتخار تھے

مشتاق اذکی دید کی رتی تھی کچا
کتاب کے و حسنِ ادا کا بین

پھر حسبِ خواہش ملکِ ایزدِ غفور
عقدِ دلخا آئینہ سحر ہوا یا ہمہ سرور

عفت کی حبیبی دہریں شہرت تھی دور
منہ پر ونو جس سرکہ شہرِ فرزندِ ہود

عصمت کا پیر تھاطبیعت میں بہ قدر

چشمِ ملک نے دیکھا نہ ایسا کوئی بشر

پھر عبداللہ کہ صلب و نورِ بضیا
جب جم پاک آئینہ میں منتقل ہوا

کوچ مکانین غیبِ ہاتفِ نئی ندا
لو مان کی پیٹ میں گھر سا لارِ بیا

تھلی مار ہوین جمادی دوم کے ماہ کی

جمعے کی رات تھنی بہت عز و جاکی

ارتہ بہشت ہو حکمِ حقِ سبح
غلنا دھور کر گئی ہر طرف طرب

جمع ملکِ فلک تھی صفِ بستہ بابو
دل میں سرورِ جلالِ علمِ احمدِ بلب

قدوسیون کا عرشِ چ تھا ہر طرفِ مجوم

صلو او سلمو کی دہان چچی تھی دھوم

خدا بریں گیت علم ستر لیکیا
پھر طرح کی کون مکن و عین دیا

جبریل نے حکم خداوند کیا
بطحی این کے گعبے پر اسکو نصیب کیا

اہل جہان تمہارا مبارک نصیب ہے
لو اب ظہور سرور عالم قریب ہے

ذی عجرات باعث تکوین ممکنات
وہ رحم پاک آمنہ میں آچلی ہوتی

یعنی وہ نور احمد مختار کائنات
دخل ہوا ہا ہا ہا بیتا

اب در میان مینقت تسعہ شہور ہے
من بعد اشرفیہ امم کا ظہور ہے

اہل جہان کو حد سے زیادہ ہونی چاہی
ہر ہر کردل میں اگ حسد کی بھڑکائی

ہر جا ہر طرف یہ خبر شہر ہوئی
تھیں یہاں وقت میں جتنی خوشی

دوسو تک اونیں بیان غم گزین
اس پنج میں ہی جان و اپنی گزین

کہتی تھیں اس کے ہوتا جواز دواج
ہوئی ہمیں تہذیب و روح و تہاج
ہوتا ہمارے رحم میں اخلیہ نور آج
اس درد دل مرگ سوانہ علاج

نعمتِ امسہ تھی اتنی نصیب کی
لومان بنی وہ آج خد کے حبیب کی

رحمتِ رات حق نہ بہت خلق پر کیا
تب یا ہمہ سرور ہر اک فریبی کہا
جتنے تھے سیریاں سب جو نکو زبان
لو اب ظہور پائیگا وہ شاہ نہیا

فردوس جس کو اٹھیک سیرگاہ ہی
مختار دو جہان کے وہ عالم پناہ ہے

بے جتن تھوڑا مایوس ہوا تو گویا
کافر دیکھنا تعصب میں جل کر

سو کچھ تھم جتنے جھاڑو بہ ہو گئے ہر

اوس رات شب زمین کا نوں ہر بھر

نقصا فتح دہر سر تہ فغ ہو گیا

یعنی نکال کال کلا سب فغ ہو گیا

تبت اوسکے خواب میں حضرت ابوالفضل

حاشا تجھ نہیں ہر کسی نوں خاطر

جب آئینہ پہ ایک جینا گیا گزر

فرماؤ یوں کہ جان پہ کچھ خوف

گو ظاہر میں جب ہو میری ہنس

پیر باطناً فروغ ہیں اور یہ اہل ہر

رؤیا میں آئینہ کو جتا تھم سبت ہی

ماہ نام کی ایو میں نوبت پہنچ گئی

ایسا ہی ہوئے میں آری نہ ہی

تا آئینہ پہ خوف ہو گئیں فغ ی

لو پھر تو معجزات کا ہر دم ظہور تھا

آیات بنیات کا ہر دم ظہور تھا

جب آمنہ پہ ماہِ ہم بھی گیا گزر	طاہر ہو پھر اور سپہِ ولادت کے اثر
تھی بارہویں تختیں کی جلوہ گر	اور راسخیر کی تھی بصد زوگر

انوار کی تجلی میم زمین پہ تھی
حسرت آسمانوں کو اوس دم زین تھی

جبریل فرجِ کم خد اوند و لمین	کون مکان میں کر دیا مشہور سحر
ہو تو ہیں اب رہا میں پیدائشہ زمین	بزمِ جہان میں جشن کی ہر جا انجمن

میں لہریہ جسکی وہ بیکاشف ہے
اوسکا جو ہی مطیع خدا کا مطیع ہے

اوسکے لہرِ خدائے کیا خدایِ دوجا	اوسکے لہرِ خدائے کیا خلقِ نہرِ دوجا
پیدا ہو ہیں اوسکے لئے کوئی رستا	افکارِ زمین و زمان سب نینا

یہ وہ شہر ہے جسکا شجر ہوا شہر

مقصود باغبان حقیقی ہے یہ شتر

رضوان نو پھر حکم خداوند کبریا
اراستہ بیشک سب طر حسی کیا
علمان جور قص گو تر نو جابجا
تسلیم کی وہ موج و دلوں کی خوشنوا

سبزی کی وہ بہار تھی عالم و نور کا
ہر جا۔ دور جام شراب طہور کا

قد و سید نکا عرش پر مجمع ہر طرف
سدو جنوں کی جوق تھی ستارہ صیف
صلوۃ تھی بانو نہ تسبیح زکیف
چہر و نہ نور وضع ہو سبکی عیان

لب پر سبھون کو فوط عشق سہاہ تھی
ہر ہر ملک کی جانب لطیف نگاہ تھی

گلزار سب میں تھی منور تھا انسا
عالم تمام غرق تجلی نہاں عیان
خوبان و زگار بہر سو طریقان
مشتاق دیدار و پیرانوار یک جہا

کرتویوں کا چاروں طرف تمام تھا
ہر ایک کی زبان پر درود و سلام تھا

کعبے میں لاکھ لاکھ گرو لائے رہتا
فارسی کی ان جگہ لکھی دنا سنی یہ بات
کسریٰ کا تخت گریباں رہتا
طاہر ہوئی وہ راہنہ اردن ہی

اب آسمان کے بڑھئی عزت زمین کی
منہ سے اسپہ کون مکان کو مکین کی

آدم سے ماسیح تھو جتنے کہ نبیا
رویت کا شوق تھا ہر فرد کو سوا
تھی قنطرہ شہ کی لاد کے جیبا
دیدہ ہر اک کا جانب بطی لگا ہوا

از عرش تا فرش سبھی بقیرا تھے
اور رویت جمال کے امیدوار تھے

تہنائی پر جو امنہ اپنی طول تھیں
حورین ہر شہ کے وہیں اپنی نگین

<p>تسلیم کرو اذکوار کھڑی رہیں</p>	<p>مشتعل کار با زمین کی وہ نہیں</p>
<p>کہتی تھیں آج رحمت رب غفور</p>	<p>دیکھیں گے ہم جمال نبی کا حضور</p>
<p>ای عاتقا احمد مرسل کھڑی رہو</p>	<p>تغییم کا مقام پرہ لود رود</p>
<p>سر کو جھکا کر سینے پہ ہاتھ پانا</p>	<p>پھر گونج جان دل سے ایہ حال سنو</p>
<p>ہر ذکر بھید ولادت خیر الانام کا</p>	<p>محبوب حق رسول ذوی الاحرام کا</p>
<p>آواز آسمان نہایت ہو مہیب</p>	<p>القصہ جبکہ وقت اللات ہو قریب</p>
<p>پھر تودہ سن کر ہوئی حالت عجب</p>	<p>شاہوں کے اگر جیسے اندر گریں</p>
<p>کاپی زمین پہ پڑی جی اوس سے ملنے</p>	<p>اہل زمین کے خوف سے بس دل ملنے</p>

<p>مرغ سید آیین پھر اک دمان وہ بالیقین تھا ویاطاثر جنان</p>	<p>پاکیزگی تھی جسکی پر دال ہو عیان پھنچا وہ دہم مقام پہنچی آئینہ جنان</p>
	<p>پر اپنے اوسنے آمنے کے پیٹ پر ملا تا اوس سے ہو دسکھیاں جلد بر ملا</p>
<p>لایا دمان پھر ایک ملک نونری کی عرض آئینہ جلد سکون شکر</p>	<p>جام مژدین میں شراب طہو بھر تازہ دسترخالق کہہ ہو جلوہ گر</p>
	<p>جوب شراب آمنہ نونوش کر لیا تب اوس ملک نر ساتھ ادب کی کی تدا</p>
<p>ظاہر ہو ای رسول خدا شافع ہم ظاہر ہو اخویو جیا صاحب علم</p>	<p>ظاہر ہو انبی ذوالجود الکرم ظاہر ہو شہنشاہ عالم زمان خرم</p>
	<p>تشریف لائو لہ جیاں بقیہ ہر</p>

	عالم تمام دید کا امید دار ہوں	
سرعت خاص جان بخت کیا جو		پھر تو آفتاب سال بھٹا طلوع
خالق کو پیوستہ کیا باہر خشوع		وحدانیت کر کے پھر اقرار با خضوع
	پھر رب کے ساتھ ہی میں قیام تھا امت پر ہم کریم ہی ہر دم سوال تھا	
تب سراوٹھا سبیر شاہنشاہ		جنتی آؤں سوال کو مقبول کر لیا
صلوات اور سلام کا ہر سو غل و بھٹا		کون مکیا دین غور سہم سو نظر کیا
	کونین شرفیاب ہوئی اور مجال سے جو پاک تھا شبیدہ نظیر و مثال سے	
سکتہ کسی کو کوئی غش اگر گر پڑا		پھر ذوق دید کوئی بیہوش نہ گیا
ہر سو رہیں بلند ہوئی پھر توجہ		ہر شان آج بسکواؤں شام خدا کیا

نور شہ عرب ہر جہان فیضیاب
پر عربیت کے عین کا منہ پہ لہا ب

اوسکے ہی نور ہو ملک و بی ملکیت
ہیں نسب و مع او وہ ہر حال ملکیت
نور قدم خلق ہوئی اوسکی خلعت
کسی نجان ہے کہ لکھ اوسکی کچھ صفات

بنیسی اوسکو حسن کا کسٹور بیان
جس کا خدا عزوجل ہو مدح خواں

چہرہ جسکو دیکھ کر شرمندہ ہوتا
تھر اٹھ شمس دیکھے اگر اوسکو کنیز
و شمس و لطف اہل گاہ اوسکو حسن
نور خدا پاک وہ صورت کا جلوہ

لو لاک جسکی شان بیکھو جناب
عالم تمام ذرہ ہر بیکھو آفتاب

ابرو و آبرو و جہان غیرت ہلال
توسین و قاب جسکی شہادت ہو دال

تسخیر میں پیچھے مرگے کو بس کمال	چتون میں پھر نہ دید بہ صمود جلال
---------------------------------	----------------------------------

توڑا بتوں کو کفر کی حالت کی	
عالم ہو اسی طرح ہر یک نگاہ کی	

انکھ میں جو ہمیشہ میں مشغول دیت	جن کے سب کچھ ہوئی ہیں چار طہیق
ہدایت جس کو سیدھا ہو شوق	منظور رحمت کی ہیں جنگ مستحق

مرد و ناکو نہ ذکر نیکی و نصیحت ہیں	
عین ہیں کہ چشمہ آجیات ہیں	

وہ کان جس کو دھڑکے ہو زمر زلف کان	سبح سرش غیب کو آمادہ ہر زمان
نام میں جس کو دیکھ کر لعن و کفر گنا	گو یا صد ہیں ہر قدسی کو بیگان

کون مکان میں کس کو کہا ہے اکان ہیں	
سنے کلام قدس ہر دم ہر آن ہیں	

ہاں سقدہ تو پایا کہ دلہیل اف سجا

ساکلہ جہنگار کسی نہیں کھلا

برسم غیر تاکہ وہ کر لیوں التجا

کانوں کے پاس آؤ نکو ملی ہر جا

عاضہ ہر مقرر ہر لیل نہا رہیں

حسن ل کر از کدہ راز دار میں

اقرار ہر شہر گری توحید پر ضرور

بینی وہ جسکو دیکھ دینی ہو لہو در

بسکی زبان ہر صغیریں اسکو چر قصو

رہن ہر بحر میں گویا کہ شمع طو

غلام خجل ہر دیکھ کر شرمندہ ہو رہی

بینی ہر یا تجلی قدسی کانو رہے

شفاف ہر قدر میں کہ آئینہ جلب

یا قوت جسکو دیکھ کر شرمندہ ہو رہے

ہر دم جنکو عاصیو غفلت سے طلب

سرخ کو جسکی دیکھ کر مجاہدین طلب

جنش میں جگہ کا تب تقدیر بالیقین

تاشیر خجی اص من کسیر بالیقین

دندان ه جنگو دیکھا کھنیر پنجم
جنگی جھک کی عرش محل ملک ہوم
علم جوج دیکھیں تو پھر چوم قدیم
انجم شایخ کر کر دگھوم گھوم

شرمندہ جنگو دیکھا سا حسین
دندان میں یا کیہ سورۃ یسین کین

زیبا دقن ہر شجر قدس کا سبیب
کونین کی ہر جس سے خلی کی ہر پ
حور ملک بین دیکھا کھنیر پنجم
اسبیابین جسکو برقصہ میں سحر کب

چاہ دقن ہر جنگو دو عالم کی چاہ
زمرم کو جس سے آج کو شکر کو چاہ

ہر الغرض تمام وہ جسم شہ عرب
سائرس پاک تھا قہر لولا ہی سبیب
ظاہر میں جسم اور باطن وہ نور
مکودوں سکوت کر کہ جس کے ہر اب

وہاں ہر یک عبد شامل ہر تن
یہ خاص اسکے برزخ کبریا کی شان

بھڑا ذرا میری جانب سے صبا
کہتے رہو نہیں دینے والی میں مبتلا
کہ جا کہ جلد بھیہ شہ شرب سے التجا
کہتے کہ ہوں نہیں مجھ کی بھیہ جست

بلوایا مدینے میں اس وسیاد کو
مجلسن بار دیو کج اس پر گناہ کو

ایہ پادشاہ کوں مکیا عین شان رگا
فرقتیں کہتے کہ میری حالت ہر تبا
قدسیا پہ قدس مکان قدس جاگیر کا
لہجہ کچھ پیہر ایک لطف کی نگاہ

خشتا گل ہوا پگی دہ پاک ذات ہر
بخش گناہ ایک ادنیٰ سی بات ہر

خادم ہوں نہیں میں نے اور وزراء کو
نادم ہوں منفعہ میں نہ ہر شے مرہون

ہر چند عمل ہونمیں زرشکار ہوں
پر آپ کو ہی لطف امتیاز ہوں

گرتا ہوں دشام سحر نام آپ کا
ہونمیں غلام بدرم و دام آپ کا

دولت مجھ مانہ ملا بطلب نہیں
حشمت مجھ مانہ ملا بطلب نہیں
عظمت مجھ مانہ ملا بطلب نہیں
جنت مجھ مانہ ملا بطلب نہیں

ہو التجا کہ آپ کی قربت مجھ سے
اور دائما غلامی حضرت مجھ سے

اب مجھ کو ہر دولتی صولت کی آرزو
دوینج کا خوف اور نہ جنت کی آرزو
نہ از دیاد عزت حرمت کی آرزو
دل فیض ہر آپ کی قربت کی آرزو

ملوون کی عرض اتنی خدیا قبول
احمد کدور کی اسکو غلامی حصول

مخمس

کسی را شریک محفل نماند میگوید	کسی هم مشرب بهبزم مجنونان نمیکوید
کسی که این مجلس میخانه میگوید	کسی یوانه میگوید کسی مستانه میگوید

غرض هر شخص را از خرد دیگران نمیکوید

زن خود هر چند از نقد تو غم منبتیم	مگر از روزی جان دلیلی با دل و لبستم
فی ثوبت خورشید در کوچه بازار میستم	من آنجی تماشا رخ زیبای او هستم

که هر جا هر کس مد شویم افسانه میگوید

در دین غنچه پیر ایشون داناوار پایید	رود چون ننگ از تنش داناوار پایید
طیچین سینه معدنش داناوار پایید	بسوزشها جان فشونش داناوار پایید

از بانج این نکته بهر کاشانه میگوید

کشا از باطن خواست پر اودم درش	بیر تا منتر لبش این اودم درش
-------------------------------	------------------------------

باخر ز قد جان پیشان دبا و دم کش
وجود خوش را دستش گم سازد و کش

حدیث خوشستن با شمع کی پروانه میگویی

دایه اش سرخ جوانی بیا د آخ ریا
الم شرح بدنی شرح صدر نور و زکی
نه هر کس واقف است سر بر اندکی سر
که داند غیر عاشق معنی دلایل اغش

مگر آن زلف مسکینش بگوشتش میگوید

ندارم چکد دست طرب جان بدو
گریبان جان بر سر خاک خواند و بدو
نشو در بخت یاسم و در آن بچک آم
چون طبع حیا آن پند ناصح عشق میگردم

که ناصح آنچه گوید از سر پیرانه میگوید

بغیر از قربت بی نیخواه این دل مجنون
مگر در طر از صد خود هرگز نشیرد
چهار بر نشد هر گونه جز از دست این
بود پندیم دور و صبر گو نمودن

مگر گیه چنین شعار میتا بانه میگوید

محتمس

ایکه می یایم مقامت نهان خوشتر	چشم دارم تا کنی ابرها نشان خوشتر
پانجم ده از زبان چو بیان خوشتر	باز گواهی طایر قدسی نشان خوشتر

دور گردیدی چرا از آشیان خوشتر

هر که او آگاه نشد از تو ندانم چون بویست	سألباد که شرف نمی غمی دل خوش گشت
از وجوب مکان سپیدید مگر اعانت	میل بر صورت ز غمی دلت بجزریت

شسته بامن بگواز دستان خوشتر

گفتگوی بخت بدی چو بشتی بخت بدی	شاهد غمی رخ مقصود بنمود بخت بدی
بامن از عشوه در گفتا بکشو بخت بدی	در جوی طایر قدسی بفرمود بخت بدی

بعد افشای همه راز نهان خوشتر

از ازل که دیدم عشق احمد متلا	بخت شش شش یکبار ابر سر و ابر
------------------------------	------------------------------

دورنه مارا با حنیف خاکد ان سبکجا	بلبلم از شاخساق قدس گردیده جدا
----------------------------------	--------------------------------

دور افتاده ز باغ و بوستان خویشین	
----------------------------------	--

بسته ام پناخ دیبا و چو در روز است	صد تعبهای کشم تا دانش آرام بدست
بر تو خفی نیست بار آنچه احوال منست	گاه سوزم گاه سازم گاه به بهم گاه شمسست

گه به بخندم گه به بگریم بر فغان خویشین	
--	--

آنچه از من نرزد از احتیاج من بگری	نیستم جز آنکه ساقی طبعم و قافی ضمیر
میدرختم دانه و از عکس آن محضیر	گه به میرم گه به فقیرم گاه مطلق گه به

گه به عیانم گاه به کار نهان خویشین	
------------------------------------	--

گه به طبل از بجز گشته بامید وصل	گاه به تاب بزم گاه به کام چو نال
هر زمان میارم از حال کجایان	گاه به غل خورم گاه به جوان خط و جان

گاه به بچرم بچرم ناتوان خویشین	
--------------------------------	--

دیده مجنون بنید غیر لیلا زینهار	صورت شخصی خرد او بود آئینه دار
نیست آئینه جز عکس آئینه دار	درد و عالم عاشق صانع نیند غیر

کو نیار در نظر جز جان جان شستن

خویش را دریا تا معشوق را یابی لا	عشق کل مهر تو باشد زین ره بنما
هر که او خود را نداند یار را داند کجا	یار را هرگز نیابی تا نیابی خویش را

دور کن از خویش تن و هم دگمان خویش تن

جذبها از قلب مقناطیس گریخت	بر تن گل غنچه پیر این همی درخت
جوش عشق از مبدی فاضل گریخت	سکها عشق از معشوق میخیزد

شمع سوزانده نخستین جسم و جان شستن

نخوت و کبر هوا نفس درازد کنی	خویش را در صبر و تسلیم رضا کاملی
باستان بگشاید کوی و منزل کنی	گر تو میخوای که مهر و وفا بصل کنی

التماس صنف

اس مجموعہ کا مصنف خاک مغلیں رسول الثقلین میر محمد حسین ولد مولوی
میر محمد صالح بخاری غفرہما الباری المتخلص بوزون - ناظرین باغیچہ
کی خدمات عالی درجات میں یہہ التماس کرتا ہوں کہ حسب اس دل خستہ
پر وبال شکستہ کے سینہ میں شوق نعین بوسی نبوی کا جوش ہوا
فرحت دل سو دور ہوئی غم ہم آغوش ہوا عقل زایل ہوئی پر از ہوش ہوا
از خود فراموش ہوا۔ ہر آن بے تابی طرح بطح کی صورتیں دیکھتا
لگی۔ ہر زمانہ ان کا میابی انواع و اقسام کے اشکال پیش لاف لگی
غرض کہ جو حالتیں گدیرین اور گذرتی جاتی ہیں خارج از حد بیان۔ اور
جو صدمے کہ سہے اور سہے جاتے ہیں زاید از امکان انسان ہیں

ہرچند کہ تفصیل اس اجمال کی طول ہو کہ یہ شعبہ عشق رسول ہے
 مگر اس سے مصائب کو بیان سے بلحاظ شہادت ریاکاری صبر و سکوت
 خوب ہو اور ہمیشہ طمانع عشاق کو گونہایت شاق ہو صبر و سکوت
 مرغوب ہو۔ مصنفہ۔ وجود خویش را در ہستیش گم ساز و دم در کش
 حدیث خوشیتین با شمع کے پروانہ میگوید۔ الحاصل عند الاضطراب
 اس دل بقرار کی اکثر اوقات کچھ مضامین جس سے دل خیزن کو
 کسی قدر تسکین حصول ہو تحریر ہوا کرتے۔ مگر وہ مضامین نہ بطرز
 شاعرانہ بل مجنونانہ۔ چنانچہ شدہ شدہ اور مضامین کا ایک مجموعہ
 ہو گیا۔ پہر بعض اوقات جیسا کہ کوئی بیمار واسے واسے یا آہ آہ
 کر کے کراہتا ہو۔ اور اس سے اس کی قدر تسکین دستیابی ہوتی ہے
 اس مجموعہ سے کسی قدر مضامین تنہائی میں پرہنے کا اتفاق ہوتا

اور اس سے کسی قدر قلب خزین کو تسکین بھی ہوا کرتی۔
 اس اتفاقات میں چند اجباب اس مجموعہ سے آگاہ ہو کر خواستگار
 ہوئے کہ چند اشعار اس سے واسطے قصاید خوانی کے درج جائیں۔
 گو مصنف میں وہ لیاقت و استعداد نہیں کہ جسکی تصنیف سنہ سے
 نواہقہ و سلاوت ہو مگر فحوائی ایکہ۔ آزر وں دل و دستان جھل آ
 حسب فرمایش چندا قصاید اس مجموعہ سے دے گئے اور قصاید
 خوان صاحبوں نے اون قصاید کو کہ وہ خوبی مدوح کی برکات نام
 اون کی خوش گلونی کا سبب تھا نہایت عمدگی سے چھپو گئے۔
 اور ایک مدت یونہی گزری پھر تو جمگی اجباب بعض وقت بطور تفریح
 و بعض وقت پہنیت مجموعی اس مجموعہ کے چھپوانے کے لئے
 نہایت اصرار کرنے لگے اور مصنف اون کی ارشاد کو اپنی بولی

وہ بے استعدادی و بے حوصلگی کے سبب لطائف اخیل میں گزار دیتا
 اور فی نفس الامر اس مجموعہ کے ملاحظہ سے اساتذہ الزوال البصار جو
 باہر عالم عروض میں بے شک مصنف کو علم عروض سے عاری و بے استعداد
 غور فرما سکتے ہیں اور یہی امر واقعی ہے۔ القصہ اجاب کا اصرار اس
 مجموعہ کے چھپوانے کے بارے میں روز بروز بڑھتا چلا۔ حتیٰ کہ اجاب
 موصوفین نے بعض ذوات مقدس کے جانب سے کہ مصنف ان کو
 اپنا بزرگ جانتا ہے یا بصرا فرمائش شروع کر دیا۔ پھر تو جیسا کہ مصنف
 اس مجموعہ کو چھپاتا تھا۔ ناگزیر چھپانا پڑا۔ پس مصنف نے اس مجموعہ کو
 جو حصہ اول اپنی دیوان لغتہ سے موسوم برکاء موزون و لفظی
 لبثوق تعلیم بوسی احمد مختار ہے جناب مولانا و الفضل اولنا حاوی
 معقول و منقول جامع فروع و اصول مولو حاجی محمد مظفر الدین صاحب التخلیۃ

مددگار صدر کچہری اہتمام ٹیپہ غنائات ملک سرکار عالی دامت برکاتہ
 توجہات سر مطبع مطبع انوار و کن صاہنہ اللہ عن الشر والفتن بین
 چھپوایا۔ و الحمد للہ اولاً و آخراً باطننا و ظاہرنا و صلے اللہ
 علی ختم الرسل ما وی السبل الذی قد اعطاه دینہ و اسلامہ من القاف
 الی القاف سیدنا و مولانا محمد بن عبد اللہ ابن عبد المطلب ابن
 ہاشم ابن عبد مناف و علی آلہ و اصحابہ وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً

تمام پنج ختم دیوان نعتیہ بابیتہ حصہ اول

شد اتمام از فضل ذوالعبد الممن
 مع اسر بکفتم کہ شبائش من

ذو دیوان نعتیہ چون جلد اول
 نداشت بکفتم دی این - خواہ موزون

مفتی محمد علی صاحبزادہ لاہور مخزن صدق و صفیا معدن علم و حیا جامع علوم و صنایع
 و سنوی برگزیدہ بارگاہ مصطفوی مولانا مولوی وحاجی محمد مظفر الدین صاحب التماس
 مدوکار صدر کچہری اہتمام شہ خانجات ملک سرکار

ای باریابان دیوان لغت محمدی - وای حاشیہ بوسان بساط ثنائی
 ہزاران ہزار شک ہو اوس سخن آفرین حقیقی کا حبسکی وصف کلیسی کا
 ہر طبع موزون میں ظہور ہے - اویسے شمار مطلع لغت و درود و محبت
 اس ناطق فرمان - الشعر اذلا میذ الرحمان - کے لئے حبسکی دعا
 ایدنا لا بروح القدس - مداحان خاص کے لئے منشوری - زبیر سلطان
 فقیر مزاج حبسکے بان رسالت کا - الفخر فخری - یک خوشہ انور ہے
 اور نچے بادشاہ دین و دنیا حبسکی ایجاد ذات و صفات ہے - حضرت
 احدیت کو منظور ہے جس دل میں عشق محمدی نہیں - وہ دل دل
 نہیں - جو کلام حمد خدا و لغت آنحضرت سے خالی ہے - وہ کلام میں

شامل ہی نہیں۔ عشق محمدی عین عشق رب جلیل ہے۔ مَنْ أَحَبَّنِي
 فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ۔ اوس کی دلیل ہے۔ مگر یہ نعمت خطے انہی کو
 سرفراز ہو جو سعید ازلی ہیں۔ اور یہ کرامت کبرے انہی کو لئے
 مختص کی گئی ہے جو یکجخت لم یزلی ہیں۔ ہر ادنیٰ و اعلیٰ کے لئے
 یہ صفت خاص عام نہیں۔ اور ہر مرغ خانگی کا ہامی اوج سعادت
 نام نہیں۔ خداوند عالم یہ دولت لایزال ہر مسلمان کو نصیب۔ اور
 اس مہریت والا مال سہراستی کو قریب کرے۔ ہر حید شعرا ہی متقدم
 و متاخرین۔ مثل حضرات سعدی و نظامی و حافظ و جامی و بیدل
 وغیرہ رحمۃ اللہ علیہم نے یہ دولت ابدی حاصل کی ہے۔ لکن
 میری دانست میں فیضان ان کی ارواح مقدسہ کا اب تک بھی
 باقی ہے۔ چنانچہ اندرون سر و قریب اوت و نجابت۔ نقادہ و

شرفِ اکمل الکمل - وافضل الفضلا - واقف رموزِ صوری و معنوی
 عالمِ علوم دینی و دنیوی - مجوز شرابِ مصطفوی - اسیرِ سلسلہ جبال
 مرتضوی - معدنِ اسرارِ صدق و صفا - مطلعِ انوارِ وفق و فایہِ مقبول
 بارگاہِ خاص حضرت بیچون - حاجی الحرمین جناب مولوی میر محمد حسین صاحب
 بخاری التلخیص موزون سرشته دار صدر کچہری اہتمامِ بیہ خانہ جات
 ممالک محروسہ سرکارِ عالی خلد اللہ علیہ خلف الصدق حضرت مولانا
 مولوی میر محمد صالح صاحب بخاری رحمۃ اللہ علیہ نے جو مشائخ کرام
 اس ملک کریمین - بیہ کلماتِ طیبات اور الحامات باقیات الصالحات
 لغتِ سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والتیمات میں تالیف فرمائے ہیں
 عجب طرح کے لطف اور عمدگیان دکھائے ہیں - بیہ کلام موزون
 نہ صرف موزونیت ہی میں بے نظیر ہے - بلکہ ہر طرح کے اوصاف سے

مقبول و ہر زبان و سپر اور۔ یہ کلام جاوید بیان جو مطلوبہ لغت مصطفویٰ ہو

نثر موسوی انہیں اعجاز عیسوی ہو۔ زبان بشہ اس کی صفت میں

لال ہے۔ اور وہاں جہن و انس اس کی توصیف سحر لالہ ہے

کلام عاشقانہ کو الہام غیبی کہوں تو سچا۔ اور ان اشعار ستانہ کو

مکاشفات لاریبی سمجھوں تو زیبا ہو۔ ہر شاعر و ہر سخنور پر یہ امر

منکشف ہو۔ کہ جس کلام سے سراسر عشق کی بوٹپکتی ہو۔ اُس کلام کو

تلازات شاعری سے کچھ غرض نہیں رہتی۔ کیونکہ عشاق کا مقصود

اصلی ذات محبوب ہونہ کہ شاعری مرغوب۔ چنانچہ حضرت مولانا رام

اپنی شہنوی فیض لزوم میں ارشاد فرماتے ہیں۔

بجائے اندیشم و دلدار من گویم مندیش جزو دیار من

مگر میں نے جس قدر غور کیا اس کلام کو سوای مذاق عاشقانہ کے

ضروریات شاعرانہ سے بھی ملو پایا۔ یہ نوادرات عنایات بیچون۔
 باعث تصرفات حضرت بنو زون ہو۔ سبحان اللہ کیا بات ہو۔
 فی زمانہ ایسا کلام تصرف آئینہ دید ہے نہ شنید۔ جس شاعر کو
 اس زمانہ میں دیکھتا ہوں اس مذاق سے بعید ہو۔ دیوان موزوں
 کے لگا جہنی اشعار فارسی دار و حسن کا طبع۔ اور قصائد و مرقعات
 عمدہ کا مقبہ ہے۔ ہر مطلع۔ مطلع انوار ہر شعر شعری شعار۔ ہر غزل
 رشک غزالان ختن۔ ہر گلدستہ گلدارستہ چمن۔ ہر مصرعہ غیرت
 ابروی ماہ رویان۔ ہر سہ بیت زینت اقرا ہی زلف غالیہ میوان
 حسن مطلع بدوق خط شعی آفتاب۔ ہر منتخب اشعار و مرقعات
 انتخاب۔ ہر مثلث زیب موالید ثلاثہ۔ ہر رباعی چہار عناصر حسن کا
 خلاصہ۔ ہر خمسہ حواس خمسہ ظاہری و باطنی کا پیوند۔ ہر مسدس

شش جہت میدان عشق کا ترجیع بند۔ ہر نظم ششویں بلاغت کا
 متزاوہ ہر مکتہ شرح فصاحت بیانی میں استاد۔ لغز
 اس مجموعہ عشقیہ کی جب قدر توصیف کیجائے طویل۔ اور حقیقی اس
 رسالہ کی تعلی ہو کوتاہی بیان کی دلیل ہے۔ چونکہ اس کلام عاشقانہ
 کی توصیف میں پوری پوری عمدہ برائی کا محال انجام ہے۔ لہذا
 اس کے وصف میں چند آیات جس کا مصرعہ اخیر اوہ تانیخ ہے
 ختم کلام ہے۔

شدرقم در لغت حضرت مصطفیٰ

زاکمہ این مملوز اوصاف نبی است

وصف و صفش ہم نہ حد شاعری است

نہا شود مقصود ما بہر دوا ودا

چون ز موزون این کلام صفا

وصف این خارج ز حد آدمی است

طاقت انسان چو از جوشن بر می

ختم کردم امی معشلی بر دوا

از طغیلس حمدا رباب یقین

بچه موزون شتم کن دمای

تا شود معلوم از و تانچ و سال

زینت جان های عشاق رسول

یا آبی از طغیلس شایین

آتش شوق بنه و جان ما

بهر سال طبع چون کردم خیال

هاتم گفته بگو ای ذی عقول

قطعه تانچ طبع دیوان موصوف از تصنیف ایضا بجز و دیگر

دیوان یغت سید عالم چو شد تمام

ماند قبول بار که خاص این کلام

۴۰۳۰ هجری

از جوش عشق حضرت موزون درین باب

تانچ الطبع یعلی گفت دل

تقریباً رقم زدہ قلم فصاحت و بلاغت شیم شاعر ہندو گار در علم و فضل گمانہ روزگار
مولوی سید علاء الدین حبیب التخلّص و احد صیفہ دار سواد کبریٰ پندہ خانات ملک سرکار عا

الحمد للواہب العطا

والنعت لافضل البرای

اما بعد محبان رسول الثقلین کو بشارت اور عاشقان سید الکونین کو

اشارت ہو کہ اندرون یہ و دیوان کثیر المنفعت قلیل الہجم - مملو بقصاید

مغنیۃ در رسول اکرم - صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم - نتیجہ افکار

پرانوار - ناشربے بدل - ناظم عدیم الثل - خامن کبار - عشق احمد نثار

فارس مضار لغت سید الابرار - سید الحسب الفطن اللیب - ضل

کرامت شیخون خباب مولانا الحاج مولوی میر محمد حسین صاحب البنای

التخلّص - موزون سرشتہ وار صد رکچہ می انتظام ثبہ خانات ملک سرکار عا

حسنِ سَمی جنابِ الاکرم۔ فاضلِ الافحتم شاعرِ بجدیل۔ ناظمِ مفید المثل
 فرید الدہر۔ وحید العصر مجمع التواضع والمکین۔ السخّل بحلّ الاوصاف
 الجمالی جناب مولانا مولوی محمد مظفر الدین صاحب المتخلص بہ مطع
 مددگار ناظمِ شیعہ خانات ملک سرکار عالی۔ مطبع مطاع الانوار دکن میں
 چھپکر مطبع طبایع خاص و عام ہوا۔ الحق یہ وہ دیوان ہے جس کے رنگ
 مضامین کا عجب ہی طور ہے۔ دوا دین ہوتے ہیں مگر یہ دیوان کچھ
 نظم اسکی وچپ معانی و لادیر مضمون ایک سے ایک فایق ہے۔
 یہی سبب ہے کہ ابتدائی نظم سے ہر ایک اس کا شایق ہے۔ سواد اسکا
 مہیج سودا می عشقِ رسول ہے۔ بیامن نور انرا می قلوب محبت شمول ہے
 ہر سطر جادہ شیر ہے۔ ہر نقطہ سپہر ہے احمد کا اختر نور ہے
 ہر حرف سے عشقِ بنی آشکار ہے۔ الغرض گلشنِ معشوقی نئی بہار ہے

سبحان اللہ کیون نہ ہو کہ یہی دفتر لغت رسول کبریا ہی جیسو بطالعہ
 دل کو روشنی چشم کو ضیاء ہو۔ حصول سعادت ابدی اس سے سوا ہی
 اللہم انفسنا من برکاتہ بطول حیات المصنف وازویا وسمائہ
 الی یوم القیام وآخر دعوانا الحمد للہ المکاب الغیر العلمام والصلوۃ
 والسلام علی رسولہ خیر الانام وصحابہ الکرام۔

قطعة نایب عربی من واحد

مدحی اللہ فی خیر الانام

کسبک الدنئی حسن النظم

سالت الماتف عام الختام

مدح المصطفیٰ خیر الکلام

۴ ۱۳۰ھ

فلما انشد مولانا البخاری

فاحسن نظمہ لفظاً ومعناً

متی من طبعہ حصل الفراغ

فارشدنی علی وجه النظم

۵

اولہ ایضاً فارسی

صاحب الفضل جناب موزون

کروندین چو مدح اعلیٰ

گفت بر ساخته سالش و جد

و قمر غت سمنے والا
م . م

وله تقریظ مستطوم اردو مع ما یج طبع

کہاں ہیں کہ ہم ہیں غریب خواں

فدايان احمد محبان است

مصطفیٰ شوق حسین ذوالفقار اعظمی کا

ہیسا ہوا ان کو لئے خواہش

لکھا خوب موزوں ہے اور اندازوں

مال مضاحت سم و ہوانیست

ہر حرف مکمل بوصف پہنچ

وگھانے والے اس قدر عجب شاعر ہیں

سید ابوبکر شریف تراز کبکشان

نقطہ شہر و رستم و عمار و بخت

نه خوف خزان با من و نه سبب خفا

محب و ہمارے گلستاں بہشت

میں نے تو ان کے لئے سجدہ کیا

وقت

کہ تمام ہو سب پہ فیضانِ نعت

چہا جبکہ ہمہ وقیر شرف

بخوبی ہوا طبع و یوان نعت

لکھی اسکی تاریخ و آبدلی زون

۳۰۰

تقریباً کتاب ستطاب نعتیہ جناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم پر سوسہ ہجاء و موزون چکید و قلم
جوامہ رقم شاعر شیرین زبان فرید العصر و صید الزمان حاجی مولو محمد فیاض الدین صاحب المتخلص
فیاض ناب پیر منشی صدر کچہری اتہام شہید نجات ملک حکر رکا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللہ جل شانہ کے ہم پر پڑے احسان میں کہ ہمارے پیغمبر رسول آخر الزما
ن ہیں رباعی پیغام خدا نخواست آدم آورد و بنجام بشارت ابن مریم آورد
باجملہ رسالہ بے خاتم بود و ہر جسد بر نامہ و خاتم آورد۔

ہر چند نفس نبوت میں سارے انبیاء علیہم السلام اکیساں ہیں مگر
جو فضائل کہ خاصاً جناب احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
خداوند پاک جل شانہ نے عطا فرمائے ہیں ایسے کہ ان میں

رباعی پیش از ہمنہ شاہان غیور آمدہ ہر چند کہ آخر بظہور آمدہ

ای ختمِ رسل قرب تو معلوم شد بہ ویر آمدہ ز راہ دور آمدہ

موجود ہی ہو کہ توحید رب العالمین کے ساتھ فضیلت حضرت خاتم النبیین

کی بھی جبکہ اللہ جل شانہ نے اون الفاظِ رون و رحیم سی یاد فرمایا ہے

جو خاص اپنے واسطے فرمایا ہے اوس کے دل میں جامی گزین ہو۔

رباعی۔ و منزل توحید کسی را بہت بہ کرت نزلت ختم رسل آگاہست

گنجینہ لا الہ الا اللہ را بہ مفتاح محمد الرسول اللہ است

سب جان اللہ کہ اس گلدستہ نعمتہ فرحت افزون میں جو میر محمد حسن

اور عنایت فرما حضرت موزون نے نہایت اخلاص اور اعتقاد کے

ساتھ ترتیب دیا ہے ایسی ایسی رنگین مضامین فضیلت جناب حضرت

شفیع الذنبین کے درج کئے ہیں کہ اسکی دید و ادید میں چین

اب نہ سیرگستان کی آرزو ہی نہ کسی بوستان کی جستجو۔ ہمارا دوش
 اگر پوچھئے تو اس کے ہر صفحہ بلکہ ہر حرف میں نہان سی۔ اور
 شبنم شاداب معرفت اگر دھونڈئے تو اس کے ہر ہر نقطہ سے
 عیان ہرے مارا داغ گلشن و باغی نمازہ است نہ اسے پوسی گلن برو
 کہ و باغی نمازہ است۔ اب ناظرین باتمکین اور جان شماران
 حضرت رحمۃ اللعلین غفر فرما دیں کہ جب آپ کی مفیصلت اس درجہ پہنچ گئی تو
 کہ اگر ایک لاکھ چوبیس ہزار پیغمبر ایک طرف کھڑے ہوں اور
 ہمارے جناب رسالت مآب بہ نفس نفیس ایک جانب حکماء تبع
 اپنی ہی پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کی واجب و لازم ہو اگر اس
 سر قع میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کچھ ارشاد فرما دیں اور
 ہم اولیٰ انبیاء علیہم السلام کی جانب دیکھیں کہ بھلا اسباب میں

یہ حضرات کیا فرماتے ہیں تو فوراً ہمارا نام امتیون کے دوسرے نکال دیا گیا
 اور وبال غلیظہ چار سب جان پر ڈالا جا دیا اور اگر موسیٰ علیہ السلام
 حضرت کے زمانہ مبارک میں ہوتے تو سچا طاعت آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم کے کوئی روش دوسری اختیار نہ فرماتے پس مسطورین
 آپ کی اطاعت اور بجا آوری احکام شریعت جو کچھ زبان فیض جان
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے نکلے اور وہ بذریعہ حضرات محمدین
 و ائمہ مجتہدین اور بزرگان دین ہما امكن ہکا پہنچ گئی کس قدر فرض
 نہ ہوگی اور بات یوں ہی ہو کہ جو اللہ تعالیٰ کا محبوب بننا چاہتا ہو وہ
 سچے دل اور سچے عقیدت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی
 اطاعت کرتا رہے بغیر اسی آیہ کریمہ قل ان کنتم تحبون اللہ
 فاتبعونی يحبکم اللہ - اور حقیقت میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی

اطاعت عین اطاعت اللہ جل شانہ کی ہو کہ جسکے عمل میں آدمی
 اول انعام و اکرام کا جو خاص انبیاء و صدیقین و شہداء و صالحین کے
 حق میں نازل ہوا ہو مستحق ہو تا ہی اور ان کے رفقاء میں شمار کیا جائے
 جیسا کہ اللہ جل شانہ فرماتا ہے ومن یطع اللہ والرسول فاولئک
 مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء
 والصلحین وحسن اولئک رفیقاً۔ اب تعریف انبیاء اور صدیقین
 اور شہداء اور صالحین کی سنئے کہ انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام
 وہ حضرات ہیں کہ جبہ پر روح الامین فرشتہ ظاہر ایمان حضرت
 رب العالمین کا پہنچا دے۔ اور صدیق وہ ہیں کہ جو حکم وحی ہو
 ان کو دل اور پہچاننا مل گیا ہو اور تصدیق کرے۔
 اور شہید وہ ہیں جنکو پیغمبر کے حکم پر ایسا صدق حاصل ہو کہ اوپر

جان دیو پر بھی مستعد ہو جائیں اور کیسی ملامت یا ایذا رسانی کا
 خوف دلِ حاضر کہیں۔ اور صلحا و دہین کہ اون کی طبیعت نیکی پر
 ہی پیدا ہوئی ہو پس جو لوگ سوامی ان حضرات کے ہیں مگر فرائض
 میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی جان و دل سوسمی کرتے ہیں
 اللہ جل شانہ اون کو بھی بطفیل اتباع رسول اللہ صلی اللہ وسلم
 کی اونہیں کی گروہ میں شمار کرے گا۔ اور بے شک یہ بہت بڑا
 فضل ہے اللہ پاک کا جو بعد آیہ موصوفہ ارشاد فرماتے ہیں
 کہ ذلک الفضل من اللہ و کفی باللہ علیمًا اور جس نے
 کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی اطاعت سے موہ نہ موڑا تو بے شک
 اوس نے حضرت کے دامن حفاظت و شفاعت کو بھی ہاتھ سے
 چھوڑا کہ تامل اللہ تعالیٰ من یطیع الرسول فقد اطاع اللہ و

من تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا۔ غرض یہ ہے کہ نبی پست
 و نبوی و اخروی عند اللہ و عند الرسول اتباع سنت میں ہو کر جیسا
 بیان انسان ضعیف البیان سے خارج از امکان ہو۔
 سو علم سے گرسینہ ہو معمر بشر کا یہ کیا وصف بنی کہہ سکو مقدور بشر
 لہذا چند آیات قرآن مجید پر ہی اکتفا کیا گیا اب حضرات ناظرین
 رہے امید ہے کہ جب اس کتاب کو دیکھیں حضرت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم کے فضائل مبارک پر واقف ہو کر اعمال صالحہ اختیار کریں
 اور ادا کروں تو اہی کا ایسا خیال رکھیں جیسا کہ کوئی عمدہ عہدہ
 نعمتون پر راعب ہووے اور زہر کے استعمال سے محتذ رہیں
 اور اللہ اس کتاب کے مصنف اور اس تقویٰ کو حق میں دعا
 فرماوے اللہ تعالیٰ اپنے فضل و کرم سے ہمارا خاتمہ بخیر کرے آمین

ہم کو اپنی رسول مقبول کی محبت اور اطاعت میں مارے اور فردی
قیامت کو اشتغاف حضرت حامی امت کر سنبھے جائے دے
و الحمد و عرانا ان الحمد للہ رب العالمین۔

تاریخ طبع کتاب کا دستہ نقیضہ مصنفہ مولانا مولوی میر محمد حسین صاحب بنگالی
التحاصر موزون طبع از محمد فیاض الدین نایب میشری صدر کچہری بکرو

سہی شکار و کوشش موفور

امرویدہ بخاطر شش منخلور

ہست مداح مصطفیٰ ہاجر

جہہ ساینہ قیصر و فقیر

این کتابیت بو قیصر و ہر

منفصل شد بیاض گردن حجر

کرد موزون برای اقصین

نیست جز نعمت احمدی سہل

ای خوشا شتیکہ در دو چہان

مصطفائی کہ بروش صد بار

در جمال و کمال مصطفوی

چند اگر صف و فضویش

دید و شرمندہ گشت چشمہ ہور

صفوحہ اشراق کہ سورہ نور است

گشت تحریر سال چون منظور

زبان بہ فیاض اندہ افلاک

منطبع شد کتاب مطلع نور

ز ورقم از سر ادب تارنج

۱۳۰۰

تقریب از بیاض افکار شاعر بلعدیم الشل از ک خیال نجمتہ فال سید از لی حشمت علیضہ
المختصر حشمت میرمنشی صدر کبری اہتمام ثنیہ نجات ملک سرکار عاتقہ حضرت جید مرحوم
وجتباب معلی صاحب مظللہ العالی

ہزار ہا بلکہ کروڑ ہا شکر و اوس باغبان حقیقہ کا کہ جس نے اس

گلشن ایجاد میں ہر وہ ہزار عالم کو بسکل گل ہای گوناگون پیدا کیا

اور اوس میں حضرت انسان کو لباس ولقد کو منابنی آدم

سید زینت و یک مفعہ منطق و گویا بی عطا فرمایا اور وہ اپنی صیب

پاک احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کے لیلے نعت

پاک میں شل مجنون اور شمع رسالت پر شکل پروانہ مفتون رہے

اگرچہ تخلیق انسان بصورت ظاہری آب و گل سے ہو مگر اس میں
 وہ وہ کشف و کرامات میں کہ سینہ آج تک اوس کو کسب و کمال
 کی ماسیت کو قیاس میں نہ لاسکا۔ اور کہ نہ حقیقت کو نہ پاسکا نظر میں
 آفرینندہ روزگار سے خلعت کمال عزت و تمکین انسان کو دیکر
 اشرف المخلوقات کا خطاب عطا فرمایا اور معدن علم و فضل اوس کے
 قبضہ تصرف میں دیا تا مخلوق دیگر میں برتر و اعلیٰ اور فرمان الطیعو
 و الطیعو الرسول پر شیدا و والد رہی ہر چیز کہ زانہ بای سلف و حال میں
 اکثر شعرا نے میدان لغت احمدی میں سرفرازی کی گریز سے
 مکرم و معظم قاضی زمانہ متبحر گایہ ماہر اسرار فصاحت و واقف رموز
 بلاغت صدر نشین محفل نکتہ والی خزینہ مجلس مقصد و کامرانی
 سید صمیم النسب و الحسب اشرف النجباء و افضل الفضلاء عاشق

رسول مقبول بارگاہ باری جناب مولانا حاجی مولوی سید محمد حسین صاحب
 بخاری المتخلص بن موزون منظرہ العالمی نے اپنے اوقات بابر کا
 جو لغت گوئی سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والتیمات میں صرف فرما کر
 اسرگلدستہ نعیمہ سے ہم شایقین و تشنہ لبون کو تسفیض و سیراب
 کیا اوس کا بیان لایا یہاں ہی اگر چشم انصاف سے دیکھیں تو نقصان
 و بلاغت میں سبحان و ایل سے برتر اور قصائد گوئی میں عرفی
 و انوری سے بہتر تر اور میں بیشک و بوریب یقین بلکہ عیرج البقین
 سمجھتا ہوں کہ یہ نگلدستہ توشہ آخرت بلکہ نتیجہ مغفرت ہو گلدستہ
 لغت کیا ہو گویا گنجیہ حقیقت معانی و دینیہ معرفت حقانی ہو
 اگر اوس کو گلبن بہاریہ خزان اور نخل مراد گلشن جاوداں کہہ دو
 تو بجا ہو اور اس چستان عشق کو سنبل باغ جان اور قوت روح

تسکین بخش دل عاشقان کہئے تو زیبا ہو۔ لئے اس سے
 عشاق کے دل کی تسکین اور قیامت تک یہ فیض رحمہ للعالمین
 و جاری ہو نام مصنف زندہ و ساری ہو چونکہ یہ ہر گز تہ نعت رسول
 مقبول ہو زیادہ گوئی اس میں فصول ہو۔ ناظرین کو معاینہ سے
 حقیقت کہل جائیگی۔ میری صدق بیانی رنگ دکھلائی۔ مشک
 خود بخود بویہ نہ کہ عطار مدح او گوید۔ خدا یا طفیل سے ان اشعار
 لغت کے میرا اور مصنف اور ناظرین کا خاتمہ موافق شعر جناب
 فیاض الدین خان بندہ مرحوم کے بخیر ہو دم و صف محمدین
 نکل جائے تو اچھا ہے سنا بھی اسی ذکر میں ڈھل جائے تو اچھا
 آمین یا رب العالمین اگرچہ اس ناچیز کو حوصلہ گہان کہ زبان
 توصیف میں ان اشعار کے ہلا سکے مگر بلحاظ اس امر کہ یوسف کی

خریداری میں بہر حال نام شریک رہی یہ تقریر زیب تحریر کی ہے
حضرات ناظرین اپنی گران باگی اور اس کترین کی بوجہ صلگی پر نظر فرما کر
عیب پوشی فرماویں۔

قطعہ تاریخ

پخت سید عالم زموزون	چو شد تصنیف این دیوان فرمود
دلم حشمت سن طبعش گفتہ	مگر دیوان زموزون گشت مطبوع
شد چو مطبوع و فرمودون	دقت سعود ساعت محمود
سال اوشمت از سر افلاک	چہ شتم فیض جاودان فرمود
	۱۳۰۰ م

قطعہ تاریخ طبع دیوان از محمد صدیق احمد کفایہ ہم فرزند دین تاجی صاحب مکتبہ بنی شاہزادہ

حضرت موزون نے جو کلمہ ہی جو پخت نبی میں نہ دیوان

ارباب بصیرت کہتے ہیں ہر شعر جسکے اصل علی

تاریخ قیمہ پیمان و طبع کی اسکے یوں کہی

مخصوص طبع احمدین دیوان سوزون طبع ہوا

تقریباً از تالیف انکار شاعر گیارہ روز گار سحر بیان مروج غامس واصفہاں سخنور بے نظیر
جناب سید امیر اللہ صاحب التخصیص امیر صدر عالم صدر شہنشاہ جید آباد

چکویم یاران ستم طرف را کہ براہ یار فروشی من بے مضاعت را

بجوہ و باراری فرشتہ و درین معاملہ بے سود و زیان ہر چیز تیار

میکوشند دائم کہ اینہمہ بے چیز سے نسبت کہ بر من گمان چیرے

می برند و باین گمان جنبی کہ باخود ندارم آنرا بے بیع سلم می خزند

در افتزیش من چنین و چنان کہ گفتہ اند وانی کہ مرا بے پشتند گرفتہ

حسن اطران اینان در حق من بیامیش است و مرا از نیامگی سر از حجاب

دیش طوطیہا کہ مدین حالت حیف حیف کہ متاع سی سالہ از دل آرد

خود را گم ساخته و هنوز که بانجو و نیر پرداخته ام بر ترتیب تقریر نشاء و الله
 و بار تعمیل خواهی نخواهی را در گردنم نهاده بے در شکل عجب
 افتاده ام که نه سر از حکم تیر یافتن میتوانم و نه راه اطاعت شتافتن باز
 چه توان کرد سنگ آمد و سخت آمد هیچ راه چاره ندارم بجز آنکه پاره
 گارم پیدا است که زیره خوانان بر نم سخن و اصول و امان قانون
 این فن و در زمان سلف به نیرنگ کاری افکار چه تقصیر که پر و خستند
 و بخت آوازگی و دین عرصه چه علمها که نه افراختند آرس هر یک از این
 بصورت حرف یگانه بود و به معنی معنی بگایه اندرین بحر سخن بود
 هر گهر آب و تاب دیگر است سخن همان است که چون در گوش
 سماع افتد دل و جگر را شکبانی گیرد و چنانکه او شکبانی در افتد و اند
 اثرش رب را زیر دندان فشارد و سر را به جنبش در آرد و از

نرا نوی برانوی شستن آغاز کند و هر حرکت که کند بمیرین انداز کند
 مع اعجاز سخن را که بگویند همین است - این همه که میگویم بارے این
 کیست همانا از ان ملاجایی است قدس سمره السامی - حقا که جام
 میسر از نخستان دیگر نیست و روانی نیش از نیشتان و گیر از زمره پر واز
 در قالب سامان و مادوم روح تازه میدد گویی که اختر عالم الفخیت
 خبری و بدان آن آراوه دل از دست داده مخصوص در عرض نشت شریف
 نو را بوجد و طالع عجیبی رساند و اندکی که داند - تکلف برطن
 تصنع در کنار هر جا که سخنش باین فرخی خال میرند جبریل امین بال
 میرند - هر چند که درین زمان بعضی بادین وادی دشوار گذار برهذنی
 ذوق و شوق روشها برگزیده اند و به تلاش سرسرتزی هر سو و دیده
 مگر خباب منور و ان المعروف به مولوی میسر محمد حسین صاحب بخارے

مصنف این مجموعه جادہ برگزیدہ جامی را خوش کرده است و از سوز
 و ساز ازلی و گذاردلی بہرہ بقدر برودہ - ہم اگر نگر وارسیدہ شود
 تو ان یافت کہ ترانہ اش بر خے قلندرانہ است و ظاہر کہ بدون جوشی
 از ہر کس نمی آید و درون جوشی نے از شمالین فضائیش ہر قدر کہ
 گفتہ آید از ہزار سیحے و از بیا راند کے است کسانیکہ اور ایند شتہ اند
 ذات بابر کاٹرا از متعلمات انکاشتہ اند اگر حق رسیدہ شود او
 باینہمہ گفتار ما احتیاج ہے و ما را جز بحث گفتن علابہ نیست ہر قدر کہ
 اشارش شنیدم دل تراش و جگر خراش یافتہم اگر غلط کنم میتوانم گفت
 کہ این کار کار صاحب جگر ان است نہ کار و گران مصنف کہ نہ خوا
 این بادہ خوش کافی است محض فیض و برکت تقلید جامی است
 امید کہ خداوند عالم بہین بخت شریف رسول اکرم صلی اللہ

علیه وسلم اورا بہ ساز و برگ امنیت و کلاشرا بہ پایہ حسن قبولیت

رسانا و۔ این مجموعہ را کہ در ثنا و صفت صاحب معراج است

اگر معارج نظم خواندہ شود بجا است و تاریخ طبع ہم از ان ہدیہ است فقط
۱۳۰۴

تاریخ طبع دیوان نعتیہ الموسوم بہ کلام موردن من تصنیف خرم کہ شاعر نازک خیال و شیرین
ہوا ہ اللہ تعالیٰ الی صراط مستقیم بجاہ نبیہ الکریم علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیم۔

تصنیف شدہ دیوان فضائل ہم

از حضرت مولانا موزون بخاری

موزون شدہ این دیوان و درج سولہ
۱۳۰۴

تاریخ طبع آن برگشت چندین خرم

قطبہ تاریخ طبع از منشی محمد امیر حمزہ نمبر مولوی محمد امین الدین صاحب التخصیص کثرت
مستی صد کجری بہ تمام شہ غا جات ملک سرکار غانی

استخرا از حضرت موزون چہ شد سید

و رنای سید خیر البشر اصدق دل

فی الحقیقت طبع شد دیوان موزون و رقم
۱۳۰۴

کلاک حمزہ سال طبع این بہار بخیران

نقیر طبع از تیغ احوار شاعر نیز فہم و ذوق تہذیب بزرگداشت طبع عجیب و غریب موصوف
بصلاحیت و خوش علمی میان ہدایت علی صاحب المخلص بہدایت منشی صدر کچہری
اہتمام پڑ خانہ جات ملک سرکار عا ہے

لایق حمد و ثناء وہ خالق ارض و سما اور سزاوار و وصف و مدح و مہی باخان
حققتہ و تحقیقتہ ہو کہ جس نے چمن دنیا کو پُر از لالہ و گل جبر و گل بنایا۔
اور آبپاری جو بیار رحمت کردگاری سے ہر گل کو سرسبزی تازہ
و نظارت بوز اندازہ و گیر نشہ نمائی کا حسن دکھایا۔ سجان اللہ
وہ الہی خالق مطلق ہے کہ جس نے ایک سخن سے اشارہ کن
مین زمین و آسمان بلکہ تمام عالم امکان کو جامہ وجود پہنایا۔ اور
ہر یک مہشت نماک کو اپنی حکمت کاملہ اور قدرت بالادہ سے پردہ
غیب اٹھا کر منصفہ شہود پر جلوہ گر فرمایا۔ جن دانش اور سکی چھینا
جہاں کو پہونچنا محال۔ اور جہود بشر اُس کے کہنیا سے واقف نہ

خلاف مجال - اور زبانِ نطق اس تقریر جاودہ تحریر سے کمر لال ہے۔ اور
 سو اسی وسیلہ ذاتِ سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم اوس کی راہ
 محبت میں دم مارنا کوتاہی مقال ہے۔ زہرِ سرورِ عالم رسول اکرم صلوٰۃ
 نور کیلئے شمشادِ انوار خدا غنچہ شاخِ توحید میل بوستانِ تجید۔ حال
 بارتبوت مروجِ آئینِ فتوت۔ خزینہ معرفتِ الحقی گنجینہ فیضِ استقامت
 مہرِ جمالِ ربانی بدرِ کمالِ نیرِ دانی۔ سرِ حلقہٗ اولین و آخرین خاتمِ نبیین
 شفیعِ الذین رحمۃ اللعالمین۔ منظرِ رب کریم احمد جویم حضرت احمد
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ الطاہرین واصحابہ الکرامین وسلم
 شفیعِ مطاع نبی کریم ہشیم حبیبِ نسیم ویم۔ امامِ رسل پیشوا سہیل
 امین خدا مہبطِ جبریل۔ جسے اس کو نبیِ خدا لیت کو چراغِ ہدایت سو
 روشن۔ اور اس خارستانِ کفر و شرک کو گلستانِ اسلام و ایمان سے

گلستان و گلشن کیا۔ یتیم کہ نہ کردہ قرآن دست چو کتب خانہ چند ملت۔

انسان ضعیف البیان کو کیا طاقت اور زبان میں کیا طاقت کہ

اوس کے شاخو انبی کا دم بہرے سکے۔ اور قلم شکستہ رقم کو کیا قدرت اور

طبیعت کو کیا جودت جو اوسکی تدامی کا دعویٰ کر سکے۔ گلستان

نعت شفیع الزبیدین و بوستان مدحت محبوب رب العالمین میں

ہر چیز اکثر شعرا سے متقدّمین نام آور و نامی مکرم و گرامی مثل مولانا جاس

و نظامی قدس سرہا السامی نے حسن چین سنخوری دکھلا کر گویا

فرمائے ہیں اور اپنی اپنی طبیعت کا وہ رنگ ڈھنگ کہ جسکے وصفین

یاسی قلم لنگ اور قافیہ گو یا بی تنگ ہو بہت کچھ دکھلائے ہیں۔ مگر

اس میدان نعت احمدی و شامی محمدی میں فی زمانہ ہمارے مولانا

و الفضل مولانا قلیہ و کعبہ محبس فضائل و منبع فواضل کا شرف و توفیق

معتول و متقول واقف ہر رزق قایت فروغ و حصول مجمع فضل و کمال
 نیک سیرت فرخندہ خصال ہر پہن خنوری گوہر بحر معنی گستری
 عاشق رسول الثقلین جناب مولانا مولوی حاجی میر محمد حسین صاحب
 المتخلص بہ مژدہ ن سر رشته دار صدر کچہری ناطم صاحب ٹپہ خانات
 ممالک محروسہ کار عالی - جینے شمار نعتیہ دل آویز اور غزلیات
 مدحیہ ندرت آمیز ہیں بجان اللہ زبان فیض بنیان کیسی کوثر کی
 دیوئی ہوئی شستہ درختہ سبکو مرغوب روز قرے کو محاورے
 بہت اچھے نہایت خوب - فقرے چست و لفظین درست - شمار
 سلیس فصاحت آمیز معانی لطیف و بلاغت انگیز - اگر اس فن میں
 نظم کامل ہو ویا چشم حق بین دیدہ نور انگیز سے دیوان مبارک
 دیکھا جا تو معلوم ہو گا کہ کوئے قصیدہ یا کوئے غزل ہر مطلع ہر مطلع

بزرگ ذوق و شوق رسول خدا فی خالی نہ ہوگا ہر ہر مصرعہ ہزاران سزا

صنعتوں کا گواہ۔ مضامین جذب شوق ہر ہر شعر وصل وصال محبوب کے

بایں عشاق کو کھنکھارہ ہر سچ تو یہ کہ وہ کونسا تھک بند ہو جو اس ^{بینظیر} گلہ نشین

مقبول بناو پیر کا محرم راز ہنیں وہ کونسا غدلیب ہو جو اس گلشن خوبی کے

ہو ای شوق میں یا بل پرواز نہایت واقعی یہ گلہ ستہ عجیب دلچسپ غم زد کو

سرایہ ہجرت و فطرت اور اندوگین خاطر دل کے لہو پیرائے مست و عطبات ہو حدیقہ پر لیا

بہار معانی و غنمہ سرا یاں گلہ آئینہ دلی پر مخفی محبوب ہو کہ یہ خاکسارہ ہمقدار و سید

و نجات اس تحریر اور مفتاح با حسنات اس پریشان تقریر کو جان کر شہ آستانہ اشمال و درجہ

از خورشید خضایل رقم زیب قلم کیا ہو حق سبحانہ جل شانہ مصنف و ناظرین اور

احقر العباد کترین کو عشق محمدی علیہ الصلوٰۃ و السلام میں بدرجہ فائز ترقی و ترقی خاتمہ الخیر کر

قطعی طرح طبع دین حضرت مصنف و غلہ

نسب جو لغت احمد مختار

طبع شد چون حضرت موزون

گفت ہائے عجیب باغ و بہار

یہ بدلت سنش نہ روی پھر

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیر اندہ لیا جائے گا۔
